شاه اسماعیل دوّم صفوی

تألیف

والتر هینتس

ترجمهٔ

کیکاوس جهانداری

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِالَّذین یَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
اُوْلئِك الَّذِینَ هَدیٰهُمُ الله وَ اُوْلئِكَ هُمْ اُوْلُوْا الاَلْبابْ .

پس بشارت ده بندگان مرا ، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند ، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند .

شاه اسماعیل دوّم صفوی

تألیف

والتر هینتس

ترجمهٔ

کیکاوس جهانداری

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۲۹۸

هینتس، والتر، ۱۹۰۶- Hinz, Walter
شاه اسماعیل دوم صفوی/ترجمهٔ کیکاوس جهانداری.

عنوان اصلی: Shāh Ismāʿīl II Safavi
کتابنامه: ص. ۲-۹ و همچنین بصورت زیرنویس.
۱. اسماعیل دوم صفوی، ۹۸۴-۹۸۵. ۲. ایران - تاریخ - صفویان ۹۰۷-۱۱۴۸ ق. الف. جهانداری، کیکاوس، ۱۳۰۲ - مترجم. ب. عنوان.
DSR ۱۲۱۱ ۹۵۵/۰۷۱۴



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

شاه اسماعیل دوم صفوی

چاپ اوّل: ۱۳۷۱
تعداد: ۳۰۰۰ جلد
چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

فهرست مطالب

شاه اسماعیل دوم

تحقیقی در تاریخ سلسلهٔ صفویه

دیباچه

تحقیق حاضر دربارهٔ زندگی و کارهای شاه اسماعیل دوم، نخستین گام دربارهٔ تألیف تاریخ جامع سلسلهٔ صفویه است که من خیال دارم آن‌را درآینده به‌انجام برسانم. تقبل این وظیفهٔ مهم علی‌رغم بعضی از کوششها که دراین‌مورد قبلا انجام‌شده[1] و تذکار مکرر لزوم و ضرورت آن[2] تا به‌امروز به‌صورت جدی وجههٔ همت کسی قرار نگرفته*. بنابراین لازم نیست که من برای بیان علت اقدام

1. E. Denison Ross, **The early years of Shah Isma'il** (London 1896)- E.B. Oliver, **The Safawi Dynasty of Persia**, in: **Journ. Asiat. Soc. Bengal** Ivi, I, 2. p. 37-73 (Calcutta 1887). L. - L. Bellan, **Chah, 'Abbas I, Sa vie, son histoire** (Paris 1932). - Fr. Teufel, **Sendschreiben** in **Z D M G** XXXVI, 89 ff. (Leipzig 1882).
2. E. G. Browne, **A History of Persian Literature in Modern Times** (Cambridge, 1924), p. 4. - Fr. Babinger, **Marino Sanutos Tagebuecher als Quelle zur Geschichte der Safawijje**, in: **A Volume of Oriental Studies presented to E.G. Browne** (Cambridge 1922).

* توجه باید داشت که این تحقیق درسال ۱۹۳۳ بچاپ رسیده و از آن‌هنگام تا به‌حال وضع از این‌نظر تغییر کرده است.ــم.

خود توضیح و توجیه دیگری به‌خوانندگان عرضه‌بدارم. اما به‌هرحال لازم است سبب و موجبی را بیان دارم که مرا به‌اختیار این موضوع وادار کرد و بگویم که چرا تاریخ شاه اسماعیل دوم را در وهلهٔ اول به‌رشتهٔ تحریر کشیدم.

استدلال درمورد اختیار این موضوع

ملاحظات مختلفی مرا وادار به‌اتخاذ این تصمیم کرد: مهمتر از همه مشکلاتی است که برای پرداختن به‌برنامهٔ اصلی کار (تاریخ جامع صفویه) که مقدمات چندانی برای گشودن آن فراهم نیست، وجود دارد. برای نخستین گام به‌این جهت به‌خصوص شاه اسماعیل دوم به‌نظر من مناسب جلوه کرد که دوران سلطنتش کوتاه (۸۵-۹۸۴/۷۷-۱۵۷۶م.) ولی مع‌هذا آکنده از جنبش و حرکت بود. هرچند که اتفاقات و حوادث آن دوران هنوز نیز قابل‌لمس و فهم است باز در دنیای علم طرز فکرهای نادرستی درآن‌باره وجود دارد (مثلا در آثار هامر پورگشتال، مالکم، سایکس) که انتخاب موضوع این تحقیق می‌باید به‌از بین‌بردن آن افکار و روشن‌کردن حقیقت کمك کند. سرانجام تأیید دیگری برای انتخاب موضوع تحقیق خود به‌دست آوردم و آن اینکه شاه اسماعیل دوم اهمیتی قاطع و مشئوم برای دولت صفوی که پدربزرگش شاه اسماعیل اول آن‌را تأسیس و پدرش شاه طهماسب الزاماً حفظ و حراست کرده، داشته است.

مهمترین مآخذ

الف: مآخذ فارسی: بهترین مأخذ فارسی (رجوع شود به ای.جی.براون، اثر یادشده، ص۵) برای تاریخ شاه اسماعیل دوم تاریخ **عالم‌آرای عباسی** تألیف اسکندر منشی است. در مقایسه با

گزارشها و اخبار مندرج در آثار سایر مورخین نه‌تنها معلوم و ثابت شد که اسکندر منشی مورخی قابل‌اعتماد است بلکه باید ضمناً گفت ازنظر اخباری که امروز برای ما اهمیت خاص دارد اثر او بسیار پرمایه‌تر و سودبخش‌تر نیز هست. تردیدی نباید داشت که اسکندر منشی از منابع کتبی که دراختیار داشته با دقت واحتیاط استفاده کرده است. ازآن گذشته شخصاً در بسیاری ازرویدادهای مربوط‌به‌اسماعیل دوم شرکت داشته است و خود نیز این نکته را در جائی (صفحه ۹۲، چاپ سنگی تهران) ذکر می‌کند. ازآنجا که وی اثر خودرا در دوران شاه‌عباس به‌رشتهٔ تحریر کشیده هیچ موجبی درکار نبوده که از شرح حقایق بیم به‌خود راه دهد، به‌خصوص که شاه عباس ـ البته بادلایلی موجه ـ خاطرهٔ خوشی از عموی خود نداشته است.

در مرحلهٔ‌بعد حسن روملو مؤلف **احسن‌التواریخ** و حیدر بن علی‌حسینی رازی قرار دارند. اولی که سی‌سال‌تمام از ملتزمین‌رکاب شاه طهماسب بود و دراغلب جنگهای وی شرکت داشت، اثر خودرا اصلا درسال ۱۵۷۲ تألیف کرد و بعد آن‌را در سال ۱۵۷۷ تکمیل‌نمود و در مقدمه آن را به‌شاه اسماعیل دوم اتحاف‌کرد. هرچند که وی به عنوان یکی از معاصران دربارهٔ حوادث قلم‌فرسائی می‌کند باز ناگزیر بوده است که در اوضاع و احوال تغییر سریع سیاست گوش بزنگ و ملاحظه‌کار باشد و بدین‌ترتیب باید گفت که ازلحاظ مطالب مربوط به شاه‌اسماعیل دوم همیشه قابل‌اعتماد نیست. برخلاف وی حیدربن‌علی حسینی رازی که همچون اسکندر منشی در دوران شاه‌عباس اثر خود را می‌نوشت در کتاب درسی **تاریخ** عمومی خود جزئیات بسیار دقیق و مهمی را ذکرمی‌کند که در کتب تاریخ نظیر آن به‌هیچوجه اثری از آن دیده نمی‌شود.

از اینها گذشته **شرفنامهٔ** شرف‌الدین بدلیسی، امیر کُرد و متنفذی که در دربار اسماعیل می‌زیست و همچنین اثـر تاریخـی

جلال‌الدین محمد منجم یزدی، منجم‌باشی روزگار شاه عباس دارای اهمیتند؛ در هردو اثر فوق تکمله‌هائی بر اطلاعات منشی به‌دست می‌آید. ازنظر سایر مراجع فارسی مورد استفاده، خوانندگان را به فهرست مراجع در صفحات بعد احاله می‌دهیم.

ف. تاور در مجلهٔ آرشیو ارینتالنی[3] نسخه‌ای خطی را در کتابخانهٔ عمومیهٔ استانبول ذکر و آن را چنین توصیف می‌کند: «**مؤلف ناشناس: تاریخ شاه اسماعیل دوم**» و بعد علاوه می‌کند: «**نسخهٔ منحصر به‌فرد؟**» متأسفانه این حدس با حقیقت وفق نمی‌دهد، چون من از عکس این نسخهٔ خطی دریافتم که این اثر صرف‌نظر از چند تغییر و تفاوت ناچیز همان قسمت از **احسن التواریخ** حسن‌روملو را ذکر می‌کند که به‌وقایع سال ۸۵ـ۹۸۴/۷۷ـ۱۵۷۶ مربوط می‌شود.

بـ مآخذ ترکی: کتابهای تاریخ ترکی وسیله و کمکی (البته نه‌چندان مهم) برای تصحیح و تکمیل گزارشهای فارسی به‌شمار می‌روند. دراین‌مقام باید پیش‌ازهمه ازمحمدبن‌محمد با **نخبة‌التواریخ والاخبار** و مصطفی بن‌احمد (موسوم به‌عالی) مؤلف کتاب **کنه‌الاخبار** و جنابی با کتاب مشهورش در تاریخ عالم یاد کرد (رجوع کنید به ف. بابینگر، **مورخین عثمانی و آثارشان**[4]، لیپزیك ۱۹۲۷، ص۳/۱۸۲، ۱۳۴ـ۱۲۶، ۹/۱۰۸) . محمد بن محمد توصیف خوبی از اوضاع درهم و برهم پس‌از مرگ شاه طهماسب برسر جانشینی به‌دست می‌دهد، در حالی که جنابی می‌کوشد ماهیت و ذات شاه اسماعیل دوم را روشن کند.

جـ مآخذ اروپائی: گزارشهای سفیرها وقنسولهای ایتالیائی

3. F. Tauer, **Les manuscripts persans historiques des bibliothèques de Stamboul**, in: **Archiv Orientálni** III, iii, Prag 1931, p. 484/5.
4. F. Babinger, **Die Geschichtschreiber der Osmanen und ihre Werke**, Leipzig 1927.

از این‌نظر حائز اهمیتند. از همه مفیدتر گزارش سفیر ونیز وینچنزو دلی السااندری است تحت‌عنوان«**گزارش ایران**[5]» که در سال ۱۵۷۲، چهار سال پیش‌از مرگ شاه طهماسب در پایتخت ایران، قزوین بسر برده و علاوه بر آن بسیار خوب ترکی (که در آن زمان و تا مدتها بعد در ایران زبان دربار و سپاهیان بود) می‌دانسته. در ایتالیا گاه اظهارنظرهای بسیار توهین‌آمیز وی را راجع به شاه طهماسب و دولت او به‌حساب ناکامیهای دیپلماتیك وینچنزو دلی‌السااندری‌می‌گذاشتند که کاری کاملانادرست بود.از قنسولهای‌ایتالیائی در سوریه تئودورو بالبی[6] قابل استفاده‌ترین گزارشها را از خود به یادگار گذاشته. اثر مینادوئی به‌نام **تاریخ جنگ بین ترکها و ایرانیها**[7] البته باشرح و تفصیلی از سلطنت شاه اسماعیل دوم آغاز می‌شود، اما وی تنها از گزارشهای قنسولی ایتالیائیها استفاده کرده؛ اثر او تازه از زمان سلطنت شاه محمد خدابنده دارای ارزش واقعی می‌شود.

یك منبع متوسط دیگر که به‌زبان آلمانی است یادداشتهای استفان گرلاخ است که در زمان‌خود به‌عنوان همراه‌سفیرماکسیمیلیان دوم در دربار عثمانی به‌سر می‌برده است.

از وقایع نامه‌های گرجی و ارمنی اطلاعات چندانی به‌دست نمی‌آید.

دو سال قبل‌از مرگ شاه طهماسب، هیأت سفارتی هم ازجانب پرتغال به ریاست میگل دوآبرو دولیما[8] به‌ایران آمد که هنگام‌جلوس شاه اسماعیل دوم برتخت سلطنت هنوز در قزوین بود. متأسفانه آن‌طور که پدر. گ. شورهامر[9] لطف کرد و به‌من اطلاع داد، آن

5. Vincenzo degli Alessandri, **Reelazione di Persia.**

6. Teodoro Balbi.

7. Minadoi, **Historia della Gverr fra Tvrchi et Persiani.**

8. Miguel de Abreu de Lima.

9. Pater G. Schurhammer S.J.

قسمت که دراثر «آسیا» اثر دیوگودوکوتو[١٠] به این سفارت مربوط بوده مفقود گردیده است (فصل نهم در سال ١٦١٤ از کوتو دزدیده شد). ازطرف دیگر از مسئول آرشیو ملی تورو دو تومبو، در لیسبون آقای دکتر آنتونیو بایائو[١١] مطلع‌شدم که گزارش هیأت سفارت میگل دوآبرو دولیما باقی نمانده است. بدین‌ترتیب یکی از مهمترین مآخذ اروپائی برای تاریخ شاه اسماعیل دوم ظاهراً برای همیشه از دست رفته‌است، زیرا تحقیقات و جستجوهای آقای پروفسور داوید لوپس[١٢] هم در لیسبون به‌جائی نرسید و من سپاسگزاری از ایشان را وظیفهٔ خود می‌دانم*.

از آقای پروفسور دکتر فرانتس بابینگر که بسیاری‌از مآخذ ناشناخته و پنهان را به‌من نشان دادند صمیمانه تشکر می‌کنم. پدید آمدن این اثر را مدیون استاد محترم خود پروفسور دکتر هانس هاینریش شدر هستم که از تشویق و تأییدمن هرگزخودداری‌نکردند.

مآخذ شرقی

١. اسکندر منشی:
«**تاریخ عالم‌آرای عباسی**» چاپ‌سنگی، تهران،١٣١٤/١٨٩٦.

٢. حسن روملو:
«**احسن التواریخ**» جلد اول (متن فارسی) به‌کوشش سدان (C. N. Seddon) بارودا، ١٩٣١ (چاپی).

٣. حیدر بن علی حسینی رازی:

10. Diogo do Couto, **Da Asia**.
11. Dr. Antonio Baiao.
12. Prof. David Lopes.

* پس‌از این‌جا بلافاصله قسمتی آمده است حدود دوثلث صفحه دربارهٔ روش برگرداندن کلمات و عبارات فارسی و ترکی به‌حروف لاتینی که از ترجمه حذف می‌شود و سپاسگزاری مؤلف از همکاران به‌دنبال همین قسمت می‌آید.ـم.

«کتاب درسی تاریخ عمومی» جلد دوم، نسخهٔ خطی (Ms. orient. Fol. 17B/Nr 418) کتابخانهٔ ملی پروس در برلین (رجوع شود به: ویلهلم پرچ، **«فهرست نسخ خطی فارسی در کتابخانهٔ سلطنتی برلین»**، برلین ۱۸۸۸، صفحهٔ ۱۱/۴۰۸*).

۴. شرف بن شمس‌الدین بدلیسی:

«شرفنامه»

Scheref-Nameh ou Histoire des Kourdes par Scheref, Prince de Bidlis, publiée ... par V. Véliaminof-Zernof, vol. I-II, St. Petersburg 1860 & 1862.

۵. جلال‌الدین محمد منجم یزدی:

«تاریخ عباسی»

تاریخ ایران از ۹۸۴ تا ۱۰۲۰ ه.ق. = ۱۵۷۶ تا ۱۶۱۱ م. **نسخهٔ** Add. 27, 241 بریتیش میوزیوم (رجوع شود به ریو: **فهرست نسخ خطی فارسی در بریتیش میوزیوم**، جلد اول، لندن ۱۸۷۹، ص ۵/۱۸۴).

۶. محمدطاهر بن محمد یوسف قزوینی:

«خلاصهٔ مقال»

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بادلیان در اکسفورد (رجوع شود به زاخائوـاته، فهرست نسخ خطی... فارسی در کتابخانهٔ بادلیان،قسمت اول، اکسفورد ۱۸۸۹، شمارهٔ ۳۰۰، ص۱۵۸).

۷. محمد میرك بن مسعود الحسینی:

«ریاض‌الفردوس»

تاریخ عمومی ایران و بخصوص تاریخ فارس، کهگیلویه و خوزستان که در سال ۱۶۷۱/۱۰۸۲ م. پایان یافته‌است. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ انجمن سلطنتی آسیائی (رجوع شود به‌و.ه. مورلی (Morley) **فهرست توصیفی نسخ خطی مربوط به تاریخ... محفوظ در کتابخانهٔ**

* این کتاب به **تاریخ حیدری** مشهور است وما ازاین‌پس آن‌را به‌همین عنوان یادخواهیم کرد.ـم.

انجمن سلطنتی آسیائی،لندن ۱۸۵٤، شمارهٔ CXXXVI ص۱۳۲ــ۱۲۹) .

۸. محمدمهدی بن محمد هادی شیرازی:

«تاریخ طهماسیه»

نسخهٔ اشپرنگر ۲۰٤ (شمارهٔ ٤۱۲) کتابخانهٔ ملی پروس در برلین (بیش‌از همه شامل **تاریخ** اثر ایلچی نظام شاه است). (رجوع شود به پرچ، اثر یادشده، ص٤۰۳) .

۹. ابوالقاسم ایواغلی حیدر:

«نسخهٔ جامعهٔ مراسلات اولوالالباب»

مجموعه‌ای از مراسلات و فرمانهای دولتی. نسخهٔ خطی بریتیش میوزیوم. (رجوع شود به ریو، اثر یادشده، Add. 7688 جلداول، ص ۳۸۸/۹۱) .

۱۰. میرزابیگ بن حسن حسنی جنابادی:

«روضة‌الصفویه»

نسخهٔ خطی Or. 3388 بریتیش میوزیوم (رجوع شود به چارلز ریو، اثر یادشده، **ذیل**، لندن ۱۸۹۵، ص ۳۸/۳۹) .

۱۱. کمال بن جلال:

«زبدةالتواریخ»*

تاریخ مختصر عمومی، از قدیمترین ایام تا ۱٦٥۲/۱۰٦۳ که تنها فصل مربوط به صفویهٔ آن مشروح است. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ انجمن سلطنتی آسیائی در لندن. (رجوع شود به مورلی، اثر یادشده، شمارهٔ XLIII، ص٥۱) .

۱۲. شیخ محمدبقا:

«تاریخ مرآت جهان‌نما»

کتاب مختصر تاریخ عمومی. نسخهٔ دست‌نویس (Nr. 420)

---

* یادداشت مترجم: دراصل «زبدالتاریخ» که اشتباه است. رجوع‌شود به استوری، صفحهٔ ۱۳۰، شمارهٔ ۱٤۷ م.

Ms. orient. Fol. 226 کتابخانهٔ ملی پروس در برلین (رجوع شود به: پرچ، اثر یادشده، ص ۴۱۲/۱۴).

---

۱. محمد بن‌محمد:
«نخبة التواریخ و الاخبار»
سه قسمت، استانبول ۱۸۶۰/۱۲۷۶ (چاپی).
۲. مصطفی بن احمد ملقب به‌عالی:
«کنه‌الاخبار»
استانبول ۱۸۶۰/۱۲۷۷ (چاپی). نسخهٔ خطی Ms. orient 4° 1379 (خرید جدید) کتابخانهٔ ملی پروس در برلین.
۳. مصطفی جنابی:
«تاریخ»
ترجمهٔ ترکی (توسط شخص مؤلف) تاریخ عالم به‌زبان عربی. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۸۵۳ کتابخانهٔ ملی وین (رجوع شود به گوستاوفلوگل، نسخ خطی عربی، فارسی و ترکی کتابخانهٔ سلطنتی وین، جلد دوم، وین ۱۸۶۵، ص ۸۵/۸۷).

مقدمه

شاه اسماعیل دوم که بود؟

ظاهراً به‌سهولت می‌توان به ایـن سؤال پاسخ گفت: وی سومین فرمانروای خاندان سلطنتی صفویـه در ایران بود. دربـارهٔ سردودمان صفویه، شیخ صفی‌الدین ابوالفتح اسحق (متوفی در ۷۳۵/ ۱۳۳٤) و اعقاب مقدس‌مآب و بدون تاج‌وتخت وی، دربـارهٔ شاه اسماعیل اول مؤسس سلسلهٔ صفوی و همچنین شاه طهماسب از جانب ادوارد براون[1] بهترین و قابل‌اعتمادترین گزارشها به‌دست ما رسیده است و مادراینجا خوانندگان را به‌این منبع هدایت می‌کنیم.

از شاه اسماعیل دوم نیز این را می‌دانیم که توسط پدر به زندان افتاد و تقریباً بیست سال را درحبس گذراند و در سال ۹۸٤/ ۱۵۷٦ برتخت سلطنت نشست و سال بعد تخت را با گور عوض کرد و ازآن گذشته ستمکار و سفاك بود. براون می‌نویسد: «دوران حکومت وی کوتاه ولی خون‌آلود بود[2]». هـُـرن وی را «کلا ناشایست[3]» توصیف می‌کند.

---

1. **A History of Persian Literature in Modern Times,** Cambridge 1924, pp. 19-98.

۲. همان مرجع، صفحات ۱۹ تا ۹۸.

3. P. Horn, **Geschichte Irans in islamischer Zeit,** in: Grundriss der Iranischen Philologie, Strassburg 1900/583.

این همه درست است ولی با آن به‌پرسشی که در بالا طرح شد هنوز به‌هیچوجه پاسخی داده نشده است. شخصیت اسماعیل دوم از بسیاری جهات جنبه‌ای معمائی دارد؛ ما حتی گاهی از ظواهر امر هم بی‌اطلاع هستیم. شبح خون‌آلود این شاه بر اوراق تاریخ ایران سایه افکنده است. صرف‌نظر از بعضی از لحظات روشن دوران جوانی وی باید گفت که مورخ باوحشت ونفرت کارها یا بهتربگوئیم بدکاریهای اورا از مدنظر می‌گذراند؛ فقط این را می‌توان گفت که سرگذشت اسماعیل دوم نیز از جنبهٔ غم‌انگیز و دردناکی که در زندگی ایوان مخوف با آن مواجه می‌شویم، خالی نیست. این غم و درد است که همدردی را در ما برمی‌انگیزد و مانع می‌شود که در قضاوت خود بیش‌از حد بر او سخت بگیریم.

از بعضی جهات تطابق زندگانی ایوان با اسماعیل چشمگیر است: هردو تقریباً همسالند، هردو در یك سال (۱۵۵۲) بر دشمن اصلی خود چیره می‌شوند و ازاین‌جهت به بزرگترین اقدام خود درزمینهٔ سیاست خارجی که حیثیت آنان را بین مردم پایه‌گذاری و تحکیم می‌کند دست می‌زنند؛ آنگاه ضربه از جانب تقدیر بر هر دو فرود می‌آید و کلیهٔ کارها و زندگی آیندهٔ آنها را به‌نحوی شوم تحت‌تأثیر قرار می‌دهد؛ هردو از این رهگذر به‌عیاشی و فسق وفجور روی می‌آورند و نبرد اصلی آنان ازاین‌پس با شاهزادگان و رؤسای عشایری است که به‌قدرت نامحدود آنان روی خوش نشان نمی‌دهند. بدیهی است که تزار ایوان چهارم (مخوف) ازلحاظ شخصیت بر اسماعیل برتری بسیار داشته است.

قیاسهای تاریخی ممکن است بعضی از ابهامات را برطرف کند، ولی بسیاری از نکات همچنان تاریك و بی‌توضیح برجای می‌ماند. اما درست جاذبهٔ شخصیت اسماعیل درهمین‌جاست؛ تکلیف ما این است که هرچه بیشتر به‌کمك تحقیق این نکات را روشن کنیم.

کوشیدیم آنچه را که به‌آسانی مفهوم نمی‌شود توضیح دهیم و تبیین کنیم؛ اما در آن موارد که از تجسس و تحقیق کاری ساخته نیست با تلاش هم به‌جائی نمی‌توان رسید.

***

جوانی اسماعیل

حتی یکی از مورخین ایرانی هم تاریخ تولد دومین پسر شاه طهماسب را که اسماعیل میرزا[1] نامیده شد، ذکر نکرده است. سفیر ونیز به‌نام وینچنزو دلی الساندری[2] در گزارشی که به سال ۱۵۷۲ به سنا داده، سن شاهزاده را چهل‌ویك سال قلمداد کرده است[3]، زیرا برحسب قول همان راوی ولیعهد یعنی محمد خدابنده در آن زمان چهل‌وسه ساله بوده است، ولـی حسن روملو[4] اورا در آن هنگـام چهل‌ویك ساله دانسته، پس نمی‌توان به‌رقم مذکور از طرف ایـن ایتالیائی بدون قیدوشرط اعتماد کرد. به‌هرحال اگر نسبت سن هر دو شاهزاده را همان‌طور که وینچنزو دلی الساندری گفته معتبر بدانیم، پس باید اسماعیل میرزا در سال ۹۴۰/۳۴ــ۱۵۳۳ متولد شده باشد

---

۱. میرزا هرگاه به‌دنبال نام بیاید به‌معنی«شاهزاده» و پیش‌از نام معادل‌باسواد (lettré) است.

2. Vincenzo Degli Alessandri.

۳. چنین است طبق گزارشهای دستنویس موجود در کتابخانهٔ ملی وین،Codex 6377، صفحهٔ ۳؛ دراثر زیر این رقم چهل ذکر شده:

E. Albèri, **Relazioni degli Ambasciatori veneti al Senato,** Serie III, vol. 2. Florenz 1844, p. 107.

٤. حسن روملو ٤٩٦.

که بارقم مذکور از طرف بالبی مطابقت دارد[۵].

کودکی اسماعیل

مادر وی که ولیعهد را نیز به‌دنیا آورده بود، دختر یکی از امرای متنفذ طایفهٔ ترکمان به‌نام امیر موسی سلطان موصللو بود[۶]. شاهزادهٔ کوچك همچون برادر بزرگترش در دربار رشد کرد وبالید. اما این یك، دو سال بعد به‌نحو صوری به‌سمت نایب‌السلطنهٔ خراسان منصوب و با قیم خود به‌هرات فرستاده شد و اسماعیل میــرزا بدین طریق از این‌پس بیش‌از بیست سال، تنها پسری بود که نزد شاه‌زندگی می‌کرد[۷]. درنتیجه وی به فراوانی از مهر پدری برخوردار می‌شد و درطول مدتی که شاه طهماسب گاه با عثمانیها در غرب وگاه‌با ازبکها در شرق در جنگ و جدال بود، شاهزاده اسماعیل سرگرم آموختن فنون سواری و تیراندازی و به‌کاربردن سلاحهای دیگر بود؛ غیر از اینها به‌خواندن و نوشتن نیز عنایت می‌کرد[۸]. وی که شجــاع بود و سری نترس داشت به‌زودی به‌این صفات از اقران ممتاز شد؛ جوانی بود درشت استخوان، سرزنده که سخت به‌جنگاوری دلبستگی داشت[۹]

---

5. **Relazione di Persia, del clarissimo messer Teodoro Balbi, console veneto nella Siria dall'anno 1578 al 1582,** in: G. Berchet, **La Repubblica di Venezia e la Persia,** Turin 1865/p. 283.

طبق رقم مذکور در **زبدةالتواریخ** (ص ۵۲ب) اسماعیل در سن چهل‌وسه‌سالگی جهان‌را بدرود گفت. پس بنابراین تولد وی ۱۵۳۵ م. بوده است.

۶. اسکندر منشی، ص۱۰۰.

۷. شاهزاده مراد که حدود سال ۱۵۴۴ میلادی بدنیا آمد در دورهٔ شیرخوارگی همراه همایون، شاه هندوستان به‌قندهار فرستاده شد که کمی پس‌از آن (۱۵۴۵) دیده از جهان پوشید (نظام‌الدین احمد، **طبقات اکبری**، در
H. M. Elliot, **The History of India as told by its own historians,** London 1873, V, 219-221).

۸. از **تاریخ عباسی** (ص ۱۴ الف) چنین برمی‌آید که اسماعیل قادر به‌نوشتن بوده‌است.

9. Vincenzo degli Alessandri, **Relazione di Persia.**

در اثر آلبری که قبلا نام برده شد، سری سوم، جلد دوم، صفحهٔ ۱۰۷ چنین آمده است:
"di natura robusto, di altissimo animo, di gran cuore e desideroso di guerra."

و از این جنبه‌ها کاملا نقطهٔ مقابل پدر خود که از بنیان مردی ترسو و تنبل و تن‌پرور بود به‌شمار می‌رفت.

اولین مقام اسماعیل

اسماعیل در سن چهارده سالگی برای نخستین‌بار در صحنهٔ سیاسی ظاهر شد. هنگامی که در سال ۱۵۴۷/۹۵۴ القاس میـرزا، نایب‌السلطنهٔ شیروان باردیگر علیه برادرش شاه طهماسب علم مخالفت برافراشت و به‌دربار عثمانی گریخت، اسماعیل به‌جای وی به‌نیابت سلطنت شیروان منصوب شد. گوکچه سلطان را از ایل قاجار به‌عنوان لله و وزیر همراه وی کردند[۱۰].

حاکم جوان به‌زودی فرصتی به‌چنگ آورد تا جنگاوری خودرا به‌منصهٔ ظهور برساند، چه بلافاصله پس‌از انتصابش یکـی از اخلاف سلسلهٔ شیروانشاهان که از جانب شاه طهماسب مطرود بـود کوششی کرد تا سرزمینی را که ملك موروث خود می‌دانست بازپس گیرد. برهان علی‌میرزا[۱۱]، پسر خلیل‌شاه در سال ۱۵۴۷ م. باگروهی معتنی‌به از هوادارانش از داغستان به‌شیروان حمله‌ور شد. در قلهان اردو گرفت و تعداد کثیری از عناصر ناراحت و نیروهای قدیمی شیروانی را به‌گرد خویش جمع کرد.

به‌محض رسیدن این خبر اسماعیل و وزیرش گوکچه سلطان بالشکری نیرومند راهی شدند؛ اما قبل‌از اینکه شاهزاده شخصاً بـه

۱۰. اسکندر منشی، طبق نسخهٔ خطی شمارهٔ ٤٤٤ کتابخانهٔ ملی پروس در برلین، برگ ۱۰٦ الف.

۱۱. یا برهان‌الدین علی میرزا. دراین‌مورد رجوع‌شود به حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص ۳۲٦ و از آن گذشته به:

B. Dorn, Beitraege zur Geschichte der kaukasischen Laender in: Mémoires de l'Academie Imp. des Sciences de Saint-Petersbourg, 6 ième serie, Sc. pol, hist. et philologie, tome IV, p. 600 & tome V, p. 323.

صحنهٔ جنگ وارد شود یك واحد از قوای قزلباش جنگ را شروع کرده‌بود. وی خود بعداً به‌رزم‌آوران‌پیوست؛ باآوای بوق‌وطبل دست به‌حمله بردند؛ یاغیان دچار شکست شدند، برهان‌میرزا خودرا در نهایت مشقت به‌داغستان رساند و از آنجا به باب‌عالی گریخت. جمجمه‌های کشتگان خصم طبق رسم مألوف پیش‌پای شاهزاده گذارده شد.

نبرد با ترکان

شاهزادهٔ جوان پس‌از این اولین نبرد با جنگهای سخت‌تری روبرو شد. عموی نافرمان وی القاس میرزا موفق شده بود که سلطان سلیمان قانونی را به لشکرکشی علیه ایران وادارد[12]. ولی در سال بعد (۱۵٤۸/۹۵۵) هنگامی که اعلام شد، القاس همراه با پادشاه عثمانی و لشکری عظیم از ترکها به‌طرف تبریز روانه شده است، اسماعیل میرزا به راه‌افتاد تا به سپاهیان پدرش ملحق شود. برهان از این فرصت سود جست تا شیروان را که بی‌محافظ مانده بود بگیرد و خود در مرکز آن ناحیه، شماخی مستقر شود[13]. شاه‌طهماسب به‌اردوی تابستانی اشکنبر رفته بود و اسماعیل میرزا در کنار رودشور با سپاهیان خود به او ملحق شد.

عملیاتی که علیه قارص انجام گرفت

هنگامی که سلطان سلیمان تبریز را که بدون زدوخورد گرفته بود در سی‌ویکم ژوئیه به‌علت کمبود خواربار دوباره ترك

12. J. von Hammer-Purgstall, Geschichte des Osmanischen Reiches, Pest 1828, III, 284 ff.

۱۳. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص ۳۲۷؛ فن‌هامر پورگشتال، اثر مذکور در فوق، جلد سوم، ص۲۸۵.

گفت[14] و به‌وان روی آورد، تنی‌چند از ایرانیان به شاه توصیه کردند به‌ترکهائی که درحال عقب‌نشینی هستند و او در تعاقب آنهاست شبیخون بزنند، امّا شاه بزدل این پیشنهاد را نپذیرفت؛ در یادداشتهای شخصی وی در این‌باره چنین آمده است[15]: «ولی من گفتم: ما می‌خواهیم ازاینجا به‌ارزروم برویم؛ همینکه شاه عثمانی بفهمد که ما به‌سرزمینش حمله کرده‌ایم به‌طور حتم و یقین از محاصرهٔ وان دست برخواهد داشت. به‌امرا دراین زمینه دستورهائی دادم و اسماعیل‌میرزا را با هفت‌هزار تن به‌سوی استحکامات قارص فرستادم؛ وی‌باید قارص را غارت کند، سکنهٔ آنرا از دم تیغ بگذرانند و آن‌وقت به سوی ارزروم روی آورد.» شاه از قرار مطلع شده بود که سلطان، قلّر آقاسی عثمان چلبی را با چهارهزار نفر گسیل داشته تا قارص را که درمرز گرجستان قرار دارد و موضعی مهم است از نو استحکام‌بخشد. حال اسماعیل میرزا درمعیت گوکچه سلطان قاجار وفادار بهراه افتاد تا این نقشه را نقش‌برآب کند[16].

آنان باشتاب تمام از کوهستان گذشتند و روبه‌جنوب غرب گذاشتند؛ در روز بیست‌ویکم رجب ۹۵۵/بیست‌وهفتم اوت ۱۵۴۸ که مصادف با شنبه بود، ایرانیان با دشمن روبرو شدند. کار به جنگی انجامید که ضمن آن دشمن نیمی از کل نیروی خودرا ازدست داد؛ ازآن گذشته قزلباشها حدود پنج‌هزار تن از پیشه‌وران و کارگرانی را که از روم (یعنی ترکیهٔ آسیای صغیر) همراه آورده بودندتابه‌کار

14. J. Chesneau, **Le Voyage de Monsieur d'Aramon. Ambassadeur pour le Roy en Levante script par Noble Homme** Jean Chesneau **L'un des secretaires dudict seigneur ambassadeur,** publié et annoté par M. Ch. Schefer, Paris 1887, p. 86.

15. P. Horn, **Die Denkwuerdigkeiten des Schâh Tahmâsp's des Ersten von Persien** (1515-1576), **Aus dem Originatext zum ersten Mal uebersetzt und mit Erlaeuterungen versehen,** Strassburg 1891, p. 81/2.

۱۶. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص ۳۳۱ به‌بعد.

ساختن استحکامات مشغول شوند، از پای درآوردند.

مابقی ترکها به قلعه پناه بردند که آن‌هم از جانب ایرانیان به‌محاصره درآمد. پس‌از سه روز باز کار از نو به‌نبرد کشید؛ مدافعان استرحام کردند و قلعه را ترك گفتند. عثمان چلبی، سرکردهٔ ترکان را با ششصد تن به خیمهٔ اسماعیل میرزاآوردند. عثمان‌چلبی تحت‌تأثیر خشم ناشی از سرافکندگی دست به شمشیر برد و بدون اندیشه‌ضربه‌ای بر شانهٔ یکی از قزلباشان به‌نام طویقون بیك قاجار وارد آورد. ترکان همینکه این نشانی را از سرکردهٔ خود دیدند همچون تنی واحد به شاهزاده که بدون‌ترس و باخونسردی از جای خود نجنبید حمله بردند. اسماعیل میرزا فرمان داد مهاجمین را بکشند که فوراً فرمان وی به‌موقع اجرا درآمد. بعد قلعه را با خاك یکسان کردند وقزلباشان به‌قسمت اصلی سپاه که در این فاصله به‌سوی ارجیش واقع در کنار دریاچهٔ وان پیش رفته بود، پیوستند.

مقاومتی‌که شاه طهماسب دربرابر دشمن نیرومندخودکه‌در آن روزگار سراسر اروپا از هراس او برخود می‌لرزید از خود نشان داد، بیش‌از همه برای این بود که مناطق مرزی را خراب و نابودکند تا از این رهگذر تأمین سورسات و خواربار برای لشکریان ترك دشوار شود ــ که البته روش کاملا مؤثری‌است درجنگ ودرعین‌حال کم‌مخاطره. شاه در تذکرهٔ خود چنین می‌نویسد[۱۷]: «دستور دادم بایبورد و ترجان را کلا آتش بزنند و نابود کنند.» درنتیجه در بیست وهفتم رجب/سوم سپتامبر اسماعیل‌میرزا درحوالی و اطراف بایبورد به‌گشت پرداخت. دراین موقع یك واحد ترك زیرنظر محمدپاشا تك‌اغلی به‌هزیمت افتاد[۱۸].

پس‌از آنکه سلطان سلیمان در ماه اکتبر لشکرکشی این سال

---

۱۷. ترجمهٔ **تذکرهٔ شاه طهماسب** به‌آلمانی توسط هرن، با خصوصیاتی که قبلا ذکر شد، صفحهٔ ۸۳.

۱۸. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**. ص ۴۴۳.

(۱۵٤۸) را ناتمام گذاشت و باز به شامات روآورد، شاه طهماسب عازم قراباغ شد. اول نوامبر در اوچ کلیسا (اچمیاد زین) اردو زد و از آنجا اسماعیل‌میرزا را به‌شیروان فرستاد تا باردیگر این سرزمین را به‌تصرف درآورد. اما القاس میرزای نافرمان (برادر شاه‌طهماسب) درزمرهٔ ملازمان سلطان عثمانی نبود بلکه از وی رخصت گرفته بود تا عراق عجم را غارت و تاراج کند. درنتیجه اسماعیل باهمراهانش، عبدالله خان استاجلو و گوکچه سلطان قاجار بار دیگر به اردوی شاهانه پیوست تا به‌عراق رهسپار شود و هرج‌ومرجی را که در آن دیار به‌دست القاس میرزا ایجاد شده بود سرکوب کند. به‌هرحال کار به یك لشکرکشی واقعی نینجامید و در سال بعد از آن (۱۵٤۹) القاس ازطرف سرخاب‌بیگ، امیر کرد به‌شاه تسلیم گردید[۱۹].

درسال ۱۵٤۹ سلطان سلیمان با سپاه خود عزم بازگشت کرد؛ درسال آینده قرار بود که وی سلاح خودرا علیه مجارها به‌کار برد، به‌نحوی که شاه طهماسب بدون جلب‌خطری بسیار توانست بعد از لشکرکشیهای مکرر علیه گرجیان و چرکسها به ایالات مرزی ترکیه سری بزند و آرام و قرار از آنان برباید[۲۰]. از مشارکت اسماعیل‌میرزا در این لشکرکشیها به‌صراحت ذکری درمیان نیست، اما می‌توان‌چنین امری را پذیرفت، چه شاهزاده از سال ۱۵٤۹ سمت سرفرماندهی سپاه قزلباش را به‌عهده داشته است[۲۱]. وی حال دیگر «در همهٔ فنون نظام و سواری دست‌داشت.»؛ اما از سواری‌گرفتن از اسبهای وحشی و سرکش که لگام و زین به‌خود نمی‌پذیرفتند لذت خاصی می‌برد[۲۲].

---

۱۹. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص۳۳٤؛ برنهارد درن در اثری‌که تفصیل آن‌درگذشته یاد شد، جلد پنجم، صفحهٔ ۳۲۵؛ **شرفنامهٔ** بدلیسی، جلداول، ص ۸۵ و ۸٦.

۲۰. فن‌هامر پورگشتال، اثر یادشده، جلد سوم، ص ۲۸۷ و ۳۱۲/۱۳.

۲۱. اسکندر منشی، **احسن‌التواریخ**، ص۱۰۰.

22. L. Rauwolff, **Beschreibung der Reyss... in die Morgenlaender, fuernemlich Syriam, Judeam, Arabiam, Mesopotamiam, Babyloniam, Assyriam, Armeniam &.**, Frankfurt 1582/p. 91.

بازهم می‌بایست فرصتهای مطلوبی برای او فراهم آید تا بتواند هوس ماجراجوئی و ستیزه‌خوئی و جنگاوری خودرا اقناع کند.

جنگ با اسکندرپاشا

سلطان سلیمان به‌هنگام بازگشت خود اسکندر پاشای چرکس را به‌حکومت ارز روم منصوب کرد و اورا با قوائی زیاد مرکب از ینی‌چریها و مزدوران برای حفاظت نقاط‌مرزی تقویت نمود. این‌پاشا بزودی درشمار یکی از منفورترین افراد برای شاه طهماسب درآمد. شاه خشمناك در تذکرهٔ خود دربارهٔ وی چنین می‌نویسد[۲۳]: «هرگاه امرا سفیری نزد وزیران باب عالی می‌فرستادند، وی از عبور او جلوگیری می‌کرد و به همچنین پیکها، بازرگانان و مسافران را مانع می‌شد و آنان را غارت می‌کرد. بلی، کار نخوت بی‌اندازه و غرور بی‌حد و مرز او به‌جائی رسید که نسب شریف مرا انکار کرد.» این ناسزا به شاه طهماسب که به اصل و نسب شریف خود و پیوند با ائمهٔ اطهار (امام موسی کاظم علیه‌السلام) و از آن رهگذر با حضرت علی علیه‌السلام بسیار می‌نازید، سخت گران آمده بود. «و چون سرانجام کار دیگری باقی نماند سپاهی تجهیز کردیم برای حمله به ارجیش و اخلاط.» درحقیقت نیز اسکندر پاشا به‌مناطق مرزی ایران خسارات زیادی وارد کرده بود؛ مثلا یك‌بار بازار شهر چخور سعد (ایروان) را ویران‌کرد و بدون برخورد با هیچ مزاحمتی به ارزروم بازگشت[۲٤]. بار دیگر از گرجستان خبر رسید که وی هنگامی که بهرام‌بیگ قاجار و کیخسرو برای تجسس، سواره از محل خود خارج

---

۲۳. ترجمهٔ **تذکرهٔ شاه طهماسب**، بهشرح گذشته، صفحه ۹۳.

۲٤. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص۳٥٦.

شده بودند بر آنان پیروز شده است[۲۵].

نابکاریهای پاشا ازحد گذشته بود و اسماعیل میرزا دستور گرفت که نابکار را به‌نحوی اساسی کیفردهد.اینکه نبرد با این دشمن دلاور کار آسانی نخواهد بود، امری بود که شاه طهماسب از آن آگاهی داشت، چه در تذکرهٔ[۲۶] وی چنین آمده است: «باخود فکر می‌کردم که احتمالا هنگامی که من به جنگ او می‌روم، وی از قلعه بیرون نخواهد آمد و از طرف دیگر تصرف ارز روم مستحکم دراین موقع کاری سخت خواهد بود.»

شاهزاده سوای قوائی که قرار بود توسط امیران دراختیار گذارده شود ۱۶۰۰ تن دیگر از قورچیان و ظاهراً رویهم‌رفته حدود هشت‌هزار نفر مرد جنگی باخود داشته است[۲۷].

هنگامی که اسماعیل میرزا که حالا نوزده سال داشت و با امیدها و آرزوهای فراوان با سپاه خود راه افتاد فصل زمستان درپیش بود. مردان جنگی ایران سوار براسب از سرزمینی سنگلاخ به سوی شمال‌غرب روی آوردند؛ این درحقیقت اولین لشکرکشی واقعی بود که برای سرکوب خصم منفور انجام می‌گرفت. سردار جوان بخوبی آگاه بود که فقط درصورتی امید پیروزی می‌رود که بتوانند پاشای ترك را اغوا کنند و از قلعه بیرون بکشند، زیرا فکر محاصرهٔ آنجا به‌مخیله نیز خطور نمی‌کرد. اما آیا چنین توفیقی دست می‌داد؟ اسماعیل به‌خود گفت فقط با حیله و نیرنگ می‌توان به‌این منظوردست یافت و درحینی‌که به‌شتاب به‌سوی هدف رهسپار بود همه در اندیشهٔ

---

۲۵. حسن روملو، *احسن‌التواریخ*، ص۳۶۱.

۲۶. ترجمهٔ **تذکرهٔ شاه طهماسب**، به‌شرح گذشته، ص۹٤.

۲۷. در منابع فارسی رقمی ذکر نمی‌شود؛ محمدبن‌محمد در **نخبة‌التواریخ و الاخبار**، ص۸۱ به‌صورت‌مبهم چندهزارتن‌قلمدادمی‌کندو دانیل‌باربارو (Daniele Barbaro) دراثر خودش Relatione این تعدادرا هشت‌هزار تن می‌داند. (آلبری دراثر یادشده، سری سوم، جلد اول، فلورانس ۱۸۱۰، ص ۲۳۸).

طرح نقشه‌ای بود که با توسل به‌آن امکان داشت امید وی به‌پیروزی تحقق یابد.

پاسین دیگر چندان دور نبود ــ وقت آن فرارسید که جلوداران به‌کار گماشته شوند. فرماندهی آنان به‌عهدهٔ شاهوردی سلطان زیاد اغلی، محمدی‌بیگ ترکمان و ادهم‌بیگ روملو قرار گرفت و آنگاه شاهزاده خود با لشکریانش به‌دنبال آنان به‌حرکت درآمد[۲۸].

تصرف پاسین

در پاسین که در شرق ارزروم واقع است قوای عثمانی‌مستقر بود و در رأس آن میرحیدر بیگ قرار داشت و قبل‌از هرچیز مسئولیت نظارت در ساختن استحکامات به‌عهدهٔ وی محول بود. جلوداران ایران حمله بردند و تفوق آنان باعث شد که بر مدافعان چیره شوند. سیصدنفر از ترکها بر خاك هلاك افتادند، باقی به ارزروم گریختند و استحکامات هم با خاك یکسان شد و این خود آغاز خوبی برای کار شمرده می‌شد.

حملهٔ اصلی

پس‌از این پیش‌پرده قزلباشها که از پیروزی خود سرمست بودند باز به‌پیشروی خود به‌سمت غرب ادامه دادند. اما اسکندر پاشا در این فاصله توسط فراریان پاسینی از نزدیك‌شدن اسماعیل میرزا مطلع شد و بلافاصله قللر آقاسی ارزروم را با دویست‌وپنجاه سوار برای تجسس گسیل داشت. اینها ورود اسماعیل‌میرزا را تأیید کردند.

۲۸. وصف مصاف با اسکندرپاشا به‌تبعیت از حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص ۳۷۰ــ۳٦۲ صورت پذیرفته است؛ **نخبةالتواریخ و الاخبار** تألیف محمدبن‌محمد، ص۸۱ و **کنه‌الاخبار** عالی‌بر طبق نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه ملی پروس، برگ ۳۹۲ الف در برلین (Ms. Orient, 4° 1379, Rukn 4) با آنچه گفته شد مطابق است.

حال دیگر اسکندر پاشا با امیران و سرکردگان سپاه به‌شور نشست. اکثریت اینان رأی دادند که کار باید به‌محاصره بینجامد زیرا توپها و کمانهای زنبورکی قلعه هر حمله‌ای را که ازطرف قزلباشها انجام گیرد دفع خواهند کرد. منتهی اینکه چنین پیشنهادی باطبع دلاور این سرباز چرکس سازگار نبود و بدین‌ترتیب امید اسماعیل دربارهٔ حدوث یك جنگ عمومی در میدان برآورده شد. هماوردی این دو دلیر جنگاور در شرف آغاز بود؛ نیروها بایکدیگر برابر بود و نتیجهٔ جنگ مبهم و نامعلوم.

روز بعد اسکندر پاشا با تعداد زیادی از نجبا و برگزیدگان و لشکری عظیم مرکب از سوار و پیاده راهی کارزار شد و به‌اندازهٔ نیم‌ساعت راه در خارج شهر موضع گرفت. پانصد نفر ینی‌چری به تفنگهای فتیله‌ای مجهز بودند، بیست زنبورك هم صف مقدم نبرد را زینت داده بود. باید به یادداشت که این هردو نوع سلاح روزگاری (۱۵۱٤) سواران مغرور شاه اسماعیل اول را در چالدران درهم کوفته نابودکرده‌بودند؛ عثمانیها حالا هم امید داشتند که با این‌سلاحها نوادهٔ اورا وادار به‌فرار کنند.

دراین هنگام شاهزاده به‌شتاب تمام پیش تاخته بود و هنگامی که به پاسین وارد شد، ادهم‌بیگ روملو را با اتباعش برای تجسس فرستاد. توسط یکی از اسرای ترك اسماعیل میرزا فهمید که اسکندر پاشا قلعه را رهاکرده، برای نبرد تهیه و تدارك دیده است. اسماعیل بدون درنگ به‌حرکت درآمد ــ سرنوشت پیش‌روی او بود.

ابر عظیمی از گردوغبار ورود دشمن را به‌ترکها اطلاع داد. پیشاپیش سپاه ایران امیرمحمد بیگ ترکمان، ادهم‌بیگ روملو و امیر غیب‌استاجلو اسب می‌تاختند و بلافاصله هجوم آوردند. پس‌از آنان الغ‌خان‌بیگ سعدلو، ابراهیم خلیفه الپائوت و سایر قزلباشها به آنها پیوستند و آتش جنگ در دو طرف به‌سختی شعله‌ور شد.

مدتها جنگ بدون نتیجهٔ قطعی گاه به‌نفع این طرف و گاه به‌سود طرف متقابل در جریان بود. اسکندر پاشا باناراحتی دریافت که ایرانیان سرسختانه و بدون هیچ‌هراسی می‌جنگند و ضمناً متوجه‌شد که ا زاسماعیل‌میرزا دربین آنها خبری نیست. آخر شاه طهماسب هم هیچ‌گاه در صحنه‌های جنگ ظاهر نشده بود، پس جای تعجب بود که ایرانیان به‌عوض رسم مألوف خود که ناحیه‌ای را می‌سوزاندند و ویران می‌کردند و ازآن عقب می‌نشستند این‌بار هجوم می‌آوردند و حمله می‌کردند. این نیز مایهٔ اشتغال خاطر وی بود که هرچندتعداد «قزلباش اوباش» به‌آن اندازه نبود که به‌او گزارش داده بودند، باز نمی‌توانست برآنها غلبه کند.

درنتیجه وی باتلاش بسیار باز حمله‌ای می‌کند، ایرانیها به اکراه جای خالی می‌کنند و از سر ناامیدی به‌دفاع دست می‌زنند ـ اما بیش‌از این یارای مقاومت ندارند، اسبها را برمی‌گردانند و پا به فرار می‌گذارند. ترکان با فریاد و هلهله به‌تعقیب آنها می‌پردازند، چون برق و باد به‌طرف شرق روی‌می‌آورند،دیگر به‌کوهها رسیده‌اند و سواران وارد تنگه‌ها و آبکندها می‌شوند ـ پس دیگر درنگ جایز نیست و پیروزی از آن عثمانیهاست!

اما چه شد؟

از هر دو طرف ناگهان ابری از گردوخاك از دامنه‌های کوه سرازیر می‌شود، برق سرنیزه‌ها از میان آن به‌چشم می‌خورد، صدای برخورد سم اسبها فضا را پر می‌کند و منعکس‌می‌شود ـ اسماعیل‌میرزا با نیروئی تازه‌نفس از کمینگاه بر اسکندر پاشا و افرادش می‌تازد. حال دیگر توپهای آنها در فاصله‌ای دور است و از تفنگ هم درجنگ نزدیك تن‌به‌تن کاری ساخته نیست؛ ایرانیان دست بالا را احـراز کرده‌اند و گریز ظاهری متوقف شده است. حال این ترکها هستند که رو به‌هزیمت گذارده‌اند و می‌گریزند؛ قزلباشها به‌تعاقب آنـان

تا رسیدن به‌قلعه دست می‌زنند، در آنجا آتش ستیز گرم است، اسبها و سوارهای آنان درخندقهای‌دژ درمی‌غلتیدند،دیگران برروی‌اجسادی که در حال جان کندنند می‌خزند ــ منتهی فقط معدودی هستند که‌به امن داخل قلعه دست می‌یابند و اسکندر پاشا نیز درشمار این معدود است. درشتابی که همه‌گیر است فراریان فراموش‌می‌کنند دروازه‌های قلعه را ببندند و بدین‌ترتیب تنی‌چند از ایرانیان به‌داخل آن نفوذ می‌کنند.

اسماعیل‌میرزا هم می‌خواست در کار تعقیب شرکت کند ولی دو تن از افراد ایل استاجلو، بدرخان و شاهقلی سلطان، افسار اسب بادپای اورا گرفتند و خواستند مانع رفتن وی شوند. دراینجا بود که شاهزاده در خشم شد، آنان را به باد ناسزا گرفت، شمشیر کشید و باقهر و غلبه پیش تاخت. آن دوتن عنان اسب را رها کردند، ولی باوجود این قورچیان وی را مانع از حضور درصحنهٔ پیکار شدند. هرگاه سر راه او قرار نگرفته بودند ــ وقایع‌نگار ایرانی چنین گمانی دارد ــ قزلباشها قلعه را هم به‌چنگ آورده بودند.

بیش‌از دوهزار و پانصد ترك كشته شد ودر صحنهٔ نبرد باقی ماند، صرف‌نظر از آنها که در خندق کشته شدند یا به طریقی دیگر از زندگی دست شستند. برادر اسکندر پاشا به‌نام رمضان‌بیگ، شوهر خواهر اسکندرپاشا و قاضی ارزروم به‌نام علی‌بیگ، فرمانروای ناحیه (سنجاق‌بیگ) موسوم به محمود، حاکم مرعش (عیسی)، حاکم ملطیه (خیرالدین بیگ)، حاکم طرابوزان (مصطفی‌بیگ) و حاکم چمشگزك (پیرحسین‌بیگ)، محمدبیگ، قللرآقاسی و بسیار از افراد عالیمقام دیگر ترك درشمار اسرا بودند.

اهمیت این پیروزی

اسماعیل‌میرزادر دیدهٔ معاصران‌خود به‌چنان پیروزی‌عظیمی

دست یافته بود که سراسر زندگی از شهرت و افتخار آن برخوردار شد و عثمانیها از آن به‌بعد وی را «اسماعیل دیوانه» (دلی‌اسماعیل) نامیدند[۲۹]؛ از لحاظ قزلباشها، دیگر وی فرماندهی بلامنازع و یا قهرمانی‌ملی‌تلقی‌می‌شد،درست‌مانند تزار ایوان چهارم (مخوف) پس‌از پیروزیی که تقریباً همزمان با وی (اکتبر ۱۵۵۲) بر تاتارهای قازان به‌دست آورد و در ترانه‌های روسی از او به عنوان رهاننده یاد شد. پس‌از بیست سال روایت شاهکار اسماعیل همچنان نقل‌مجالس بود و به‌همین ترتیب هم شاخ‌وبرگهائی برآن افزوده‌شده‌بود؛مثلا جفری داکت، بازرگان ماجراجوئی از شرکت مسکوی (Muscovy Company) چنین گزارش می‌دهد که در آن جنگ نزدیك صدهزار نفر از ترکها به‌خاك هلاك افتادند[۳۰]. به‌هنگام توصیف دورهٔ حکومت اسماعیل خواهیم دید که پیروزی بر اسکندرپاشا ـ به‌عنوان دلیلی محسوس و ملموس برخوی جنگاوری و ستیزه‌جوئی شاهزاده ـ اصولا جلوس وی را برتخت سلطنت ممکن ساخت، منتهی نفوذ بسیار و روزافزون وی بر نیروهای مسلح عواقب دیگری هم دربرداشت که برای وی آثاری نامبارك و مشئوم بجای گذاشت.

اسماعیل‌میرزا چند روزی هم دربرابر ارز روم محروس و مستحکم که تصرف آن البته عملی نبود درنگ کرد؛ درنتیجه‌بازگشت و رو به‌سوی اردوی شاه آورد که از خبر کامیابیهای پسر دومش که به‌سرعت برق به‌او رسیده بود شاد و مسرور بود. هنگامی که شاهزاده به‌ارجیش واقع در کنار دریاچهٔ وان رسید جمجمه‌های ترکانی که

29. Stephan Gerlachs **des Aelteren Tage-Buch. Herfuer gegeben durch Seinen Enckel M. Samuelem Gerlachium,** Frankfurt 1674/p. 207.

30. Esma'il "fought a great battell with the Turke, and slew of his armie about an hundreth thousand men". (Geoffrey Ducket, Further Observations concerning the state of Persia, in: R.Hakluyt,**The Principal Navigations, Voiages, Traffiques, and Discoveries** & c., V. I, London 1598/p.398.

نزدیك ارزروم به‌دست آمده بود دربرابر قلعـه آویخته شد. ایـن نمایشنامه که برای نگهبانان قلعه چندان سرورانگیز و مایهٔشادی‌خاطر نبود موجب سقوط قلعه شد و ابراهیم‌بیگ فرماندهٔ آن به‌دست اهالی به‌قتل رسید (۱۵۵۳/۹۶۰). ازآن پس استحکامات منهدم و برج معدوم شد و اسماعیل‌میرزا درحالی‌که تاج افتخارتازه‌ای برسرداشت، چند روز بعد به‌اردوی سلطنتی پدرش وارد گردید[۳۱].

آخرین لشکرکشیهای اسماعیل

هنگامی که سلطان سلیمان قانونی از حملات ایرانیها خبـر یافت دیگر دانست که صحنهٔ جنگ باید از اروپا به آسیا منتقل شود. باز برای یك لشکرکشی جدید مهم مجهز شد و در این فاصله (۹۶۱/ ۱۵۵٤) سید شمس‌الدین دیلجانی را با نامـه‌ای نـزد شاه طهماسب بازگرداند که ـ لااقل برای آنکه نگفته باشیم سراسر از ناسزاهائی تحقیرآمیز و موهن ترکیب یافته بود ـ از حلیهٔ ادب و نزاکت به‌کلی خالی بود[۳۲]. شاه که خشمناك بود، اسماعیل‌میرزا، معصوم‌بیگ صفوی وزیراعظم اعتمادالدوله و شاهقلی خلیفه مهردارباشی را به همراه سپاهی مأمور کرد که خاك سلطان را ویران کنند. به‌همین جهت اسماعیل‌میرزا مناطـق وان، وسطـان و ارجیش عادلجـواز را در ارمنستان غارت کرد و درحالی‌که غنائم بسیار به‌همراه داشت به‌اردوی سپاه ایران بازگشت.

سلطان سلیمان کمی بعد با سپاهی عظیم از آسیای صغیـر رهسپار شد؛ اما اصولا چندان راغب نبود که به جنگی چنین توان‌فرسا دست بزند و به‌همین علت چون ایرانیان به‌تاکتیك عقب‌نشینی معمول خود دست زدند کار به‌جنگی که شایستهٔ ذکر باشد نینجامید. اسماعیل میرزا باز به یکی از دستبردهای هراس‌انگیز خود اقدام کرد کـه

۳۱. حسن روملو، *احسن‌التواریخ*، ص۳۷۰.
۳۲. حسن روملو، *احسن‌التواریخ*، ص۳۷٦.

ضمن آن سه‌هزار شتر با خواربار به‌چنگ آورد که برای سیورسات لشکریان عثمانی درنظر گرفته شده بود[۳۳]. سرانجام در سال بعد (۱۵۵۵) کار در آماسیه به‌صلح کشید؛ این پیمان صلح تا زمان‌سلطان مراد سوم، یعنی نوادهٔ سلطان سلیمان پایدار ماند و آنگاه، یعنی در سال ۱۵۷۸ شکسته شد. ایران نفسی به‌راحت کشید و شاه نیز دراین مورد دست‌کم از ایران نداشت؛ تنها اسماعیل‌میرزا بود که اوضاع و احوال تازه اورا چندان خوش نمی‌آمد.

عروسی اسماعیل

در پائیز سال ۱۵۵۵ شاه طهماسب شاد و سرزنده از قراباغ عازم تبریز شد و درآنجا کاخ تفریحی شمال‌آباد را برای اقامت خود برگزید. وقایع‌نگاران ایرانی همه متفق‌القولند که این باغ به صورتی بهشت‌آسا و اعجاب‌انگیز تعبیه شده است[۳۴]. برای اینکه به نحوی شایسته عقد قرارداد صلح را جشن بگیرد و درعین حال از قهرمانان جنگ با ترکها تجلیل کند، شاه چنان سور و سروری برپا کرد که خاطرهٔ آن همواره در ذهن و حافظهٔ قزلباشها برجای ماند؛ در همان زمان‌نیز عروسی‌پرجلال اسماعیل‌میرزا با دختر شاه‌نعمت‌الله یزدی برگزار گردید. عروس دخترخالش بیگم*خواهر شاه‌طهماسب بود و شاه شخصاً به‌عنوان خواستگار پاپیش گذارده بود[۳۵]؛ از مهمانان این عروسی شاهانه‌پذیرائی شایانی‌به‌عمل‌آمد؛ نوازندگان،خوانندگان و رقاصه‌ها باعث سرگرمی حضار بودند واین‌باغ درسراسر روزآکنده از غلغله و شادی بود.

---

۳۳. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی وین (Codex 6519) ،برگ ۱۵۸ الف.
۳٤. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص۳۸۹؛ اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص ۱۰۱/۱۰۰.
* در **عالم‌آرای عباسی** این نام به‌صورت خانش بیگم ضبط شده است.ـــم.
۳۵. **شرفنامهٔ** بدلیسی، جلد دوم، ص۲۰۷.

ظاهراً هیچ چیز و هیچ عاملی در کار نبود که بتواند در همدلی وتوافق بین پدروپسر رخنه‌ای ایجاد کند. اسماعیل سخت‌مورد عنایات و توجهات مخصوص شاه بود و بنابراین عجیب به‌نظر نمی‌آید که دراثر سبکسری جوانی و غرور گاه از حد مجاز و مقرر پای‌فراتر گذارده باشد. «اسماعیل‌میرزا از مراحم شاهانه سپاسگزار نبود و به بسیاری از کارها دست می‌زد که شاه را خوش نمی‌آمد*.» چنین است اظهارنظر اسکندر منشی[۳۶]. به‌وضوح نمی‌توان دریافت که این تخطیها از چه مقوله بوده‌اند، شاید در رفتار و گفتار شاهزاده‌غروری نهفته بوده که موجب تحریك حسادت پدر می‌شده است.

اسماعیل درمقام والی و نایب شاه در خراسان

به‌هر تقدیر شاه طهماسب از اقامت بیشتر شاهزاده در دربار دلخوش نبود و بدین‌ترتیب اسماعیل‌میرزا در پایان ماه مارس ۱۵۵٦ به‌هرات فرستاده شد تا درآنجا مقام برادر بزرگترش را به‌عنوان والی و نایب شاه در خراسان به‌عهده بگیرد.

همان‌طور که قبلا نیز اشاره شد محمد خدابنده، ولیعهد از سال ۹٤۲/۳٦ـ۱۵۳۵ حکومت هرات را داشت. محمدخان‌اشرف‌الدین اغلی امیرالامرا از طایفهٔ تکلو به‌عنوان للهٔ وی منصوب شده بود[۳۷]. ازنظر طبع و ماهیت، محمد ولیعهد از بسیاری جهات نقطهٔ مقابل

* یادداشت مترجم: در **عالم‌آرا** پس‌از شرحی که دربارهٔ جشن عروسی آمده چنین مذکور است که شاه طهماسب در آن جشن «از غایت اشفاق پدرانه از چنان جشنی شاهانه و بزم طرب‌افزای خسروانه قدافراخته به‌رقاصی درآمدند و حضار آن محفل سعادت پیرا هریك فراخور حال و اقتضای وقت نثارها کرده ارباب طرب و ساز ومغنیان نغمه‌پرداز از بسیاری نثار که در آن عشرت‌سرا فراهم آمده بود بی‌نیاز گشتند و او قدر این مراتب عالی و شفقتهای شاهی را ندانسته به‌اموری‌که مرضی خاطر پدر بزرگوار نبود اقدام می‌نمود.»

۳٦. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ۱۰۱.

۳۷. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۹۵.

برادرش به‌شمار می‌رفت: مردی بود آشتی‌خواه، دیندار و ضمناً باهوش و فراست و بسیار ملایم و دلشاد؛ در بسیاری از علوم دست داشت، دست‌ودل‌باز بود و به شوخ‌طبعی متمایل؛ فن شاعری را دوست‌می‌داشت و خود نیز با تخلص «فهمی» شعر می‌سرود.

اسماعیل‌میرزا در ابتدای ژوئن همراه با علی‌سلطان تکلو قورچی وارد هرات شد؛ ولیعهد به‌استقبال وی شتافت و پس‌از آنکه برادر را د رآغوش گرفت و به‌او تهنیت گفت هردو باهم وارد شهر شدند[۳۸]. چند روز بعد (جمعهٔ چهارم شعبان ۱۳/۹٦۳ ژوئن ۱۵۵٦) ولیعهد وی را وداع گفت تا همراه علی سلطان تکلو به‌دربار سلطنتی برود. همینکه به حوالی قزوین رسیدند، امرا به‌استقبالشان شتافتند تا ولیعهد را به‌اردوی تابستانی شاه طهماسب در دریاوك نزدیك ساوجبلاغ هدایت کنند. در همین‌جا بود که علی سلطان تکلو مغضوب شد و دربرابر خیمهٔ مخصوص شور از یکی از قورچیان گرجی شاه چندان لگدخورد که جان داد.

علل و اسباب واقعی این قتل چه بود؟ منابع در این مورد کم می‌گویند و مطالب آنها بایکدیگر مباینت دارد؛ تنها در نسخهٔ خطی کتاب «**خلاصهٔ مقال**[۳۹]» که اجزائی از آن در اکسفورد وجود دارد اطلاعات بیشتری به‌دست می‌آید. برطبق آن، علی سلطان هنگامی که همراه اسماعیل‌میرزا به‌خراسان می‌رفت ازشاه نامه‌ای گرفت خطاب به امیرالامرای هرات، که آن را بدون اجازه در سبزوار باز کرد. شاید هم این کار به‌اصرار اسماعیل صورت گرفته باشد. از این نامه (دستورالعمل) چنین برمی‌آید که بنا به‌ارادهٔ شاه، اسماعیل‌میرزا

---

۳۸. محمدمهدی بن محمد هادی شیرازی، **تاریخ طهماسیه** ۱۰۲ب ــ ۱۰۳ب؛ ازآن گذشته حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص٤۹٦ و۳۹٦؛اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای‌عباسی**، ص۱۰۱؛ **شرفنامهٔ** بدلیسی، جلد دوم، ص۲۰۸؛ حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص ۵۷۸ ب.

۳۹. **خلاصهٔ مقال**، ص۱٤۱ الف تا ۱٤۳ ب.

باید زیر نظر امیرالامرا قرار گیرد؛ علی سلطان بدون تأمل و تردید تصمیم گرفت که نامه را پیش خود نگاه دارد.

به‌هنگام ورود به هرات امیرالامرا محمدخان برای استقبال از شاهزاده از شهر خارج نشد، زیرا بیمار و بستری بود؛ این قصور موجب ناراحتی اسماعیل‌میرزا شد و علی سلطان برای آنکه بیشتر مورد توجه قرار گیرد به‌آتش خشم او دامن زد و حتی به وی علناً توصیه کرد که به امیرالامرا بی‌اعتنائی کند و ملازمانش را به شهر بازگرداند.

حال همینکه محمدخان یك‌بار به یك مجلس عمومی حاضر شد، شاهزاده جائی درخور مقام او برایش باز نکرد، به‌نحوی که امیرالامرا پس‌از مدتی سرگردانی توأم با شرمساری در جائی که شایستهٔ او نبود جلوس کرد.

هرچه بیشتر محمدخان با بیقراری از علی سلطان نامهٔ شاه را مطالبه می‌کرد، وی باخونسردی پاسخ می‌گفت که از شاه نامه‌ای دریافت نکرده‌است، بلکه فقط وظیفه‌دارددستور شاه‌طهماسب‌را مبنی‌بر اینکه حاکم و پسرانش باید از جمیع جهات مطیع و فرمانبردار شاهزاده باشند، به‌صورت شفاهی ابلاغ کند.

گمان می‌رود بتوانیم حدس بزنیم که در پس این فریبکاری هیچ‌کس دیگر جز شخص اسماعیل‌میرزا پنهان نبوده و علی‌سلطان در همه‌جا به‌نفع او دست به‌کار اقداماتی بوده است؛ سرانجام این قورچی درمدتی کوتاه موفق شد که تاتار سلطان و علی‌بیگ، پسر امیرالامرا را با همپشتی بعضی از پسران سایر امرا به‌مخالفت با امیرالامرا وادارد، به‌حدی‌که قصد جان اورا بکنند تا شاید اسماعیل میرزا را از این رهگذر از قید این قیمومت نامطلوب برهانند.

در این اوضاع و احوال، محمدخان چاره‌ای جز این نداشت که مستقیماً به شاه مراجعه کند؛ وی گزارشی مبسوط تهیه کرد و

ولیعهد، محمد خدابنده را در جریان امر گذاشت و او نیز علی‌سلطان را به‌حرکت واداشت و ما دیدیم که چگونه در اردوی تابستانی شاه کفارهٔ اخلاص به شاهزاده را با فداکردن جان خود داد؛ بسیاری از هواداران دیگر اسماعیل نیز در آن هنگام اعدام شدند که از آن جمله حمزه‌بیگ رکابدار باشی، خیرمیرك ساروقچی باشی[٤٠]،سلیمان بیگ که از امرای بسیار محترم طایفهٔ بیات بود قابل ذکرند[٤١].

ورود اسماعیل به مرکز خراسان از همان ابتدا با درگیریهائی به‌خاطر استقلال و احراز قدرت مقام وی آغازشد و در هفته‌های بعد نیز به هیچ‌وجه ازلحاظ برقراری تفاهم بین او و امیر-الامرا پیشرفتی حاصل نگردید. این‌طور به‌نظر می‌آید که اسماعیل کاملا وزیر خودرا کنار گذارده و بدون‌اطلاع وموافقت‌وی سر رشتهٔ ادارهٔ امور را دردست گرفته باشد، که دراین صورت بدون تردیدباید گفت از حدوحدود خود تجاوز کرده بوده است.

ذکر جزئیات اقدامات او در منابع فارسی نیامده است؛ وینچنزو دلی الساندری اشاره‌ای دارد[٤٢] به‌اینکه اسماعیل‌میرزا بدون اجازهٔ شاه به‌امرای طوایف و عشایر قزلباش نامه نوشته و از آنها خواسته است بدون‌اعتنا به‌عقد قرارداد صلح به خاك ترکها حمله‌ور شوند. سایر گزارشهای ایتالیائیها[٤٣] که بر روایات شفاهی ترکهامتکی

---

٤٠. یعنی رئیس دستاربندهای شاه.ـم.

٤١. محمدطاهر بن محمد یوسف قزوینی، **خلاصهٔ مقال** ١٤١ الف تا ١٤٣ ب و اثر زیر:
The Travels and Adventures of the Turkish Admiral Sidi Ali Reis **in India, Afghanistan, Central Asia, and Persia during the years 1553-1556**/uebersetzt von A. Vámbéry, London 1899/p. 92.

٤٢. وینچنزو دلی الساندری، در اثر یادشده (به نقل‌از آلبری)، ص ١٠٨:
"Alcune lettere mandate alli sultani per le provincie, invitandoli a sollevarsi alla guerra contro detti ottomani"

٤٣. بالبی در موضع یادشده، ص ٢٨١؛ و ازآن گذشته در:
Relazione dell'Impero Ottomano del clarissimo Giacomo Soranzo, **Ritornato**

←

است همه تأییدی بر اتهام فوق محسوب می‌شود و راوولف[٤٤] حتـی غایت و مقصود لشکرکشی را هم ذکر می‌کند کـه عبارت باشد از تسخیر مجدد بغداد که در دورهٔ شاه طهماسب از دست رفته بود.

اگر خصوصیات این جوان جاه‌طلب و ناراحت را در مدنظر بیاوریم و درعین حال از یاد نبریم که وابستگی حاکم و فرمانروای خراسان درقبال قدرت فائقهٔ شاه در قزوین تا چه‌اندازه ناچیز بوده، آن‌گاه دیگر بعید به‌نظر نمی‌آید و احتمال می‌رود کـه اسماعیـل می‌خواسته مقام خودرا تا حد یك امیر مستقل و غیروابسته بالا ببرد. به‌هرحال محمدخان امیرالامرا، که اورا رنجانده و از کار کنار گذارده بودند، درموقع خود از نوشتن نامه‌ای دراین‌باره بـه شاه کوتاهی نکرد و در آن ضمناً خواست که شاهزاده را فرا بخوانند و به‌جای وی باردیگر ولیعهد را گسیل دارند[٤٥].

شاه طهماسب هرچه بیشتر به این القاء شبهه‌ها گوش دل را می‌سپرد، چه بعضی‌از آنها چندان بی‌پایه و مایه هم نبود، مضافاً اینکه معصوم‌بیگ صفوی وزیر اعظم (اعتمادالدوله) که خصومت عمیقی با اسماعیل داشت به شاه اشاره‌ای کرد مبنی‌بـر اینکـه پسرش علناً نقشه‌های خطرناکی درسر دارد، زیرا که بدون اجازهٔ پدرش بـه گردآوری لشکر پرداخته است. شاه هنوز خاطرات دردناکـی از قیامهای برادرانش القاس و سام داشت و درنتیجه از این نشانیهای نافرمانی و گستاخی به‌هراس افتاد؛ بادرنظر داشتن محبوبیت اسماعیل

←

ambasciatore da Sultano Amurat li 8 di Novembre 1576. p. 201.

(در اثر یادشدهٔ آلبری، سری سوم، جلد دوم) و همچنین: و

Relazione di Gianfrancesco Morosini, **Bailo a Costantinopli**, letta in Senato l'anno 1585, p. 302.

(دراثر یادشدهٔ آلبری، سری سوم، جلد سوم، فلورنس ۱۸۵۵).

٤٤. راوولف، در اثر یادشده، ص۹۲.

٤٥. محمدمهدی بن محمد هادی شیرازی، **تاریخ طهماسیه**، ص۱۰۳ الف.

بین سپاهیان، دیگر خطر بزرگتر می‌نمود، پس ما نباید تردیدی داشته باشیم که شاه طهماسب می‌ترسیده مبادا به‌دست پسرش از تخت‌سلطنت سرنگون شود[۴۶]؛ اما مسلماً این حساب را هم می‌کرده که پسرش صلح آماسیه را رعایت نخواهد کرد و اورا با باب عالی درگیر مشکلاتی تازه خواهد نمود[۴۷]. حال دیگر وارد این بحث نمی‌شویم که شاه از ولنگاریها و عیاشیهای اسماعیل ــ به‌قول عالی مورخ‌ترك[۴۸] ــ به‌ستوه آمده بود؛ این امر بعید هم نیست زیرا آتش ندامت و توبه‌کاری در این اواخر دوباره در ذهن شاه زبانه کشیده بود[۴۹].

به‌هرحال شاه طهماسب رئیس قورچیها را به نام سوندوك‌بیگ افشار بدون فوت وقت به‌هرات فرستاد تا شاهزاده‌را بیاورد وبلافاصله نیز ولیعهد، محمد خدابنده باردیگر به سمت والی و نایب شاه در خراسان منصوب شد. بدین‌ترتیب می‌بینیم که حکومت اسماعیل فقط ماههای معدودی به طول انجامید. او توسط سوندوك‌بیگ از طریق طبس و یزد به ساوه[۵۰] (در جنوب قزوین) منتقل شد؛ در اینجا معصوم‌بیگ صفوی وزیر اعظم که از جانب شاه گسیل شده بود وی

---

۴۶. داکت (Ducket) در اثر یادشده، ص۳۹۸:

"his father the Shaugh had him in suspicion that he would haue put him downe, and haue taken the regiment vnto himselfe".

47. **Relazione** di Paolo Contarini, **Bailo a Costantinopoli, letta in Pregadi l'anno** 1583. (در: آلبری، اثر یادشده، سری سوم، جلد ۳، ص۲۲۸) :

dubitando che per l'odio che portava alla Casa Ottomana non ossérvasse la pace e méttessé tutto il suo regno in confusione".

۴۸. عالی، صفحهٔ ۱۰.

۴۹. در سال ۱۵۵۶ به‌دستور شاه توسط امرا و روحانیون به همهٔ مردم تأکید تمام شده بود که از کلیهٔ کارهای مباین دین دست بکشند. میخانه‌ها، قمارخانه‌ها و بیت‌اللطف‌ها همه بسته شد و در قصر شاه تریاك را به آب انداختند وقس علیهذا (اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص ۹۴؛ حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص۳۹۶؛ **شرفنامهٔ** بدلیسی، جلد دوم، ص ۲۰۹).

۵۰. اسکندر منشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص۱۰۱.

را تحویل گرفت و بدون اینکه شاه افتخار ملاقات خودرا در پایتخت به‌اسماعیل بدهد ـ اورا تا قلعهٔ قهقهه[۵۱] همراهی کرد.

در همان زمان در دربار تدابیر سختی علیه هواداران‌شاهزاده اتخاذ گردید: سوای آنها که قبلا به کیفر رسیده بودند، تعداد زیادی از نجبا اعدام، بعضی کور و بسیاری زندانی شدند. در بین آنها یك سفره‌چی موسوم به شاهرخ‌بیگ تاقی اغلی بود کـه به‌خصوص بـه اسماعیل نزدیك بود و به‌قلعه اصطخر (تخت‌جمشید، در شمال شرقی شیراز) فرستاده شد[۵۲].

---

۵۱. شرفنامه، جلد دوم، ص ۲۰۹.
۵۲. محمدطاهر بن محمد یوسف قزوینی، **خلاصهٔ مقال** ص۱۴۳ الف و ب.

حبس اسماعیل در قلعه

چند تن از نویسندگان غربی[۱] قلعهٔ قهقهه را با الموت، قلعهٔ بدنام حشاشین[۲] اشتباه کرده‌اند. الموت برفراز ارتفاعات کوهستانی واقع درشمال‌غرب که مشرف بەرودخانهٔ شاهرود است[۳] قراردارد، در حالی‌که قهقهه در غرب اردبیل (در آذربایجان) و در فاصلهٔ این‌شهر و تبریز، در کوههای سولان (سبلان) جای دارد[٤]. خود قلعه در ستیغ کوه سر به‌آسمان کشیده‌ای است که یك طرف‌آن‌را دیوارسنگی بلندی به‌ارتفاع چندهزار پا تشکیل می‌دهد[٥]؛ نام قهقهه هم ناشی از وضع محفوظ و دست‌نیافتنی آن است که همهٔ حمله‌کنندگان را به ریشخند

---

۱. از آن قبیل است هامر–پورگشتال، درائر یادشده، جلد چهارم (۱۸۲۹)، ص۵۷.

2. E. G. Browne, **A Literary History of Persia-From Firdawsi to Sa'di,** London 1906/p. 190-211.

3. Colonel Monteith. **Journal of a Tour through Azerbaijan and the Shores of the Caspian,** in: **The Journal of the Royal Geogr. Soc of London, III,** London 1833, p. 15.

سرهنگ مونتیث خود از ویرانه‌های الموت بازدید کرده بود.

4. Don Juan of Persia, **A Shi'a Catholic 1560-1604.** Translated and edited with an introduction by G. Le Strange, London 1926, p. 129: G. T. Minadoi, **Historia della Gverra fra Tvrchi et Persiani, descritta in qvattro libri cominciando dall' anno 1577... seguendo per tutto l'anno 1585,** Turin **1588, p. 4.**

۵. حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸۳ ب.

می‌گیرد. از این موضع مستحکم، هم به‌عنوان زندان استفاده می‌شدو هم برای نگاهداری قسمتی از جواهر سلطنتی.

در اواسط ماه‌مه ۱۵۵۷[۶] درهای بزرگ قلعه پشت‌سر اسماعیل میرزا بسته شد؛ وی در سن بیست‌وچهار سالگی بدان قلعه پای گذاشت و تازه هنگامی که چهل‌وسه سال داشت توانست از آنجا خارج شود. و این چنان ضربهٔ مهلکی بود که وی هرگز از آن برنیاسود و روزگاری سلسلهٔ صفوی‌را تاآستانهٔ پرتگاه فنا پیش برد. هنگامی که سه سال بعد در مسکو همسر زیبای تزار دیده ازجهان پوشید این‌ضربهٔ سرنوشت بر ایوان مخوف نیز همان تأثیر را داشت؛ هردو فرمانروا تعادل و قرار درون خودرا از دست دادند و به شهریارانی خونخوار، مستبد و تردامن مبدل شدند. اقدامات ایوان هم کاملا باتعقیب وآزار نجبای ایران در دورهٔ اسماعیل برابر و همسنگ است.

زندگی اسماعیل در قهقهه

دربارهٔ مدت اقامت اسماعیل‌میرزا در قهقهه اخبار کمی در دست است. فرماندهان قلعه که هردو سال یك‌بار عوض می‌شدند از طرف شاه دستور اکید داشتند که از وی سخت مراقبت کنند[۷]. ظاهراً درابتدای امر وی را در غل‌وزنجیر نگاه می‌داشته‌اند[۸]. بعدها وی کمی آزادی بیشتر پیدا کرد، چندانکه می‌توانست به‌فضای باز جلوی قلعه بیاید و هوای آزاد کوهسار را تنفس کند. اغلب در پای دیوار

۶. بدین‌ترتیب محاسبه‌شده است: طول مدت‌حبس به‌گفتهٔ اسکندرمنشی در تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص ۱۰۱ چنین است: نوزده سال و شش‌ماه و بیست‌ویك روز برحسب سال قمری که برابر است با ۱۹ سال و چهار روز با محاسبهٔ گاه‌شماری غربی؛ روز ترك قلعه به‌گفتهٔ حسن روملو در **احسن‌التواریخ**، ص ۴۷۷ بیست‌ودوم صفر ۹۸۴ و یا بیست‌ویکم مه ۱۵۷۶ است؛ پس درنتیجه زمان ورود به قلعه با هفدهم مه ۱۵۵۷ برابر می‌شود.

۷. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۴۱.

۸. **شرفنامهٔ** بدلیسی، جلد دوم، ص ۲۰۹.

پرشیب قلعه قلندرهای سائر جمع می‌شدند و اتراق می‌کردند که وی از برج و قرارگاه خود با آنان صحبت می‌کرد و صدقه‌ای برایشان به پایین می‌انداخت[۹]. توسط آنان بود کـه وی اطلاعاتی دربـارهٔ رویدادهای کشور به‌دست می‌آورد.

وینچنزو دلی الساندری گزارش می‌دهد[۱۰] که شاه طهماسب گاهی دختران زیبائی را برای تفریح خاطـر وی بدانجـا گسیل می‌داشته، اما او هیچ اعتنائی به‌آنها نداشته و علت رفتار خودرا چنین توجیه می‌کرده که همین‌قدر کافی است که با شکیبائی مدت زندان خود را تحمل کند و اصولاً نمی‌خواهد کودکانش در زندان به دنیا بیایند وازآن‌گذشته این‌زنان درخورغلامان نیستند.حال‌بحث‌نمی‌کنیم که آیا چنین نکته‌هائی صحت دارد یا نه؛ به‌هرحال چنین رفتاری از طرف شاهزاده چندان محتمل به‌نظر نمی‌آید مگر اینکه خواسته باشد باخفض جناح و اظهار فدویت دل پدر خودرا نرم کند ـ که البتـه چنین توفیقی هم به‌دست نیاورده است. درعوض مسلم این است که وی در آن تنهائی، بی‌کسی و ناامیدی زندان به آن بهشت مصنوعی خیالی که ساخته و پرداختهٔ تریاك و حشیش است پناه می‌برده. اما در طول زمان هردم از تأثیر این مسکن‌ها کاسته می‌شده و وی ناگزیر بوده که برمقدار مصرف آنها بیفزاید. سرانجام کار اعتیاد به‌آنجا کشیده که وی روزانه ٤٧ درهم فلونیا (معجونی مرکب از تریاك، حشیش و سایر مخدرات) مصرف می‌کرده[۱۱] ـ مقداری که برای هلاك‌کردن فوری یك‌نفر انسان سالم کفایت می‌کند.

وی مأیوس و سرخورده دربارهٔ تقدیر خود غرق دریای‌فکر بود، گاهی می‌شد که زندان صدای قهقههٔ مردی را که در نشأهٔ حشیش

۹. حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص٥٨٣ ب.

۱۰. دراثر پیش گفته، ص ۱۰۸.

۱۱. جنابی، **تاریخ**، ص ۱۳٦.

به‌سر می‌برد منعکس می‌کرد و دوباره همه چیز در خاموشی وسکوت فرو می‌رفت تا تأثیر حشیش ازبین برود و شعلهٔ ولع فراموشی و لذت مصنوع دوباره در او افروخته شود.

بدین‌ترتیب سالها بین سرمستی و خمود و بیحاصلی سپری می‌شد؛ اسماعیل رنگ‌پریده و نحیف شد؛ چشمهایش در ته چشمخانه سوسو می‌زد و دراثر مصرف بسیار تریاك دردها و ناراحتیهای جسمی جانگزائی بر مزاج او چیره شده بود. از هیچ‌سو نشانه‌ای که مبشر آزادی باشد وجود نداشت. دیگر تا جنون هراس‌انگیز گامی بیشتر فاصله نبود.

البته آوازهٔ اسیری او همچنان درسراسر مملکت پیچیده بود و بسیاری از قزلباشها آرزو می‌کردند او ولیعهد باشد، چه محمد خدابنده از بیماری چشم چندان رنج می‌برد که نزدیك بود بینائی خودرا بالتمام از دست بدهد[۱۲]. فقط به یك مستمسك خارجی نیازبود تا بسیاری از مردم بتوانند علاقهٔ قلبی خودرا نسبت به شاهزادهٔ زندانی علناً ابراز کنند. هنگامی که درسال ۹۷۹/۷۲ــ۱۵۷۱ شمشی از طلا و نقره از قلعه مفقود شد و شاه طهماسب بدین مناسبت چند تن از امیران را برای تحقیق‌به قهقهه فرستاد، چنین فرصتی دست‌داد[۱۳].

فرماندهٔ قلعه به‌نام حبیب‌بیگ استاجلو اسماعیل میرزا رامتهم به‌سرقت شمش کرد ــ که کاملا محتمل به‌نظر می‌آید؛ اسماعیل‌میرزا نیز به سهم خود دختر حبیب‌بیگ را مظنون دانست. حال که امیران گسیل‌شده از جانب شاه به قلعه رسیدند، حسینقلی خلفا از ایل روملو و ولی خلیفه از ایل شاملو از اسماعیل میرزا جانبداری کردند؛ در عوض نمایندگان استاجلو و بیش‌از همه خلیفه انصار قراداجلو سوء ظن حبیب‌بیگ را که با آنها قرابت ایلی داشت وارد دانستند.

---

۱۲. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۹۶.

۱۳. **شرفنامهٔ‌بدلیسی**، جلددوم، ص۲۳۴؛ اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۴۲.

بدین‌ترتیب هیأت تحقیق درعین دودستگی درقزوین به‌دربار شاه بازگشت. فوراً قزلباشها به‌دو گروه تقسیم شدند. قسمتی از امیران و بیش‌از همه گرجیان به ایل نیرومند استاجلو پیوستند؛ دیگران‌جانب اسماعیل‌میرزا را گرفتند. چون وجود چنین شکافی در سپاه پس‌از مرگ شاه طهماسب موجب ایجاد اغتشاش و هرج‌ومرج شد، ناگزیریم که بدواً اوضاع و احوال دربار سلطنتی را در سالهای قبل از تغییر سلطنت موردامعان نظر قرار دهیم.

گرفتاریهای دربار در عرصهٔ سیاست داخلی

تا هنگامی که شاه طهماسب درقید حیات‌بود اختلاف‌نظرهای موجود بین افراد قزلباش مجالی برای بروز پیدا نکرد. اما هنگامی که وی در اکتبر سال ۱۵۷۵ سخت بیمار و بستری گردید[۱۴]، موضوع ولایت عهد و جانشینی مهمترین مطلب موردبحث درباریان شد. محمد خدابندهٔ ولیعهد به‌علت ناراحتی چشم که بدان مبتلا بود دیگر مطرح مذاکره قرار نمی‌گرفت؛ اما وضع از هنگامی که اسماعیل‌میرزا بر اسکندرپاشا پیروز شد و برادر دیگری سوای ولیعهد نداشت، از بیخ وبن تغییر کرده بود. در سال ۱۵۵۵ شاهزاده سلیمان و شاهزاده‌حیدر به‌دنیا آمده بودند، در ۱۵۵۷ شاهزاده مصطفی، در ۱۵۵۹ شاهزاده محمود، در ۱۵۶۳ شاهزادگان امامقلی و علی و در سال ۱۵۶٤ سرانجام شاهزاده احمد چشم به‌جهان گشوده بودند[۱۵]. از این میان تنها حیدر میرزا بود که می‌توانست به‌رقابت با اسماعیل میرزابرخیزد، زیرا وی بیش‌از دیگران مورد علاقهٔ شاه بود؛ و درست به‌همین دلیل هم خطرناکترین رقیب اسماعیل میرزا به‌شمار می‌رفت.

---

۱٤. محمدطاهر بن محمدیوسف قزوینی، **خلاصهٔ مقال**، ص ۱٦۵ب.

۱۵. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص٤۹۰؛ حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸۳ ب؛ جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص ۱۱ الف.

شاه طهماسب بعداز بیش‌از پنجاه سال سلطنت و حکومت‌دیگر پیر و فرسوده شده، از کشیدن بار امور مملکت بیزار بود. وینچنزو دلی الساندری[۱۶] می‌گوید که از ده سال پیش وی از قصر خودبیرون نیامده است. از آن زمان هم که قورچیان آخرین مرتبه مزد خودرا دریافت داشته‌اند بیش‌از این مدت می‌گذرد. به‌همین علت قزلباشها هرچند که برای شاه طهماسب احترام فراوان قائل بودند باز باحدوث دگرگونیهائی توأم باشدت‌عمل، روی ناموافق نشان نمی‌دادند.

برای آنکه مقداری از بار امور بر شانه‌های جوانتر و تواناتری قرار گیرد شاه از مدتها پیش به حیدر میرزا مأموریتهائی اداری داده بود. در بایگانی لندن[۱۷] رونوشت سندی هست از سال ۱۵۷۰ که مطابق آن حیدرمیرزا (در پانزده سالگی) از طرف شاه مأمور شده تا کلیهٔ دعاوی بازرگانان انگلیسی را در ایران فیصله‌دهد. وینچنزو دلی الساندری در سال ۱۵۷۱ وی را جانشین شاه می‌خواند[۱۸] و می‌گوید او به همهٔ امور رسیدگی می‌کرده است؛ هنگامی که از ایوان عالی می‌آمده ــ که معمولا حدود ساعت نه شب بوده ــ درقصر خود به بحث و مذاکره می‌پرداخته، سفرا را به‌حضور می‌پذیرفته و از این‌قبیل. بنابراین نتیجهٔ حتمی برخورداری از این نفوذ بر امور حکومتی این است که حس جاه‌طلبی در نهاد این شاهزادهٔ جوان برانگیخته شده باشد؛ افراد ایل استاجلو به عللی که آنها را بایدروشن کنیم به هواداری از او برخاستند، و بدین‌ترتیب دو اردوی متخاصم ایجاد شد که ما قبلا به‌هنگام بحث از تقدیم گزارش هیأت تحقیق درآن‌باره سخن گفتیم.

---

۱۶. در اثر یادشده، ص۱۰۹؛ و **تاریخ‌عباسی** (ص۸ب) تألیف جلال‌الدین محمد منجم یزدی نیز با آنچه گفته‌شد مطابقت دارد.

17. **Calendar of State Papers, Colonial Series, East Indies, China, and Japan,** 1513, 1616, edited by W. N. Sainsbury, London 1862, p. 8.

18. "Luogotenente del Re" (in: G. Berchet ۳۱ (موضع یادشده، صفحهٔ .

حیدرمیرزا خودروزگاری پیش زیرنظر معصوم‌بیگ‌صفوی، وزیراعظم (همان که اسماعیل را به قلعهٔ قهقهه برد) و پس‌از آن توسط پسرش صدرالدین خان تربیت و بزرگ شد. اسکندر منشی می‌نویسد*: «وی قبل‌از هرچیز دیگر با حسن سلوک توأم با پارسائی‌اش محبت پدر را به خود جلب کرد[۱۹]». سفیر ونیز که به کرات از وی یاد کرده‌ایم وی را چنین وصف می‌کند[۲۰]: ضعیف‌الجثه اما با چهره‌ای بس زیبا، صادق در گفتار و خوش‌لباس. وی به رعنائی براسب می‌نشست و هرچندکه ظرافتی زنانه داشت و در بکار بردن سلاح ماهر نبود و اصولا برای پیشهٔ جنگ ساخته نشده بود سخن گفتن دربارهٔ جنگ و لشکرکشی را خوش داشت. شاه فوق‌العاده به‌او دلبسته بود و براثر قدرت و نفوذی که در امور مملکت به وی عطا کرده بود، حیدر میرزا در دربار موردتوجه ــ و البته مورد نفرت خواهران و برادران خود ــ قرار داشت.

این اوضاع و احوال به‌نحوی که شرح داده شد سالهای سال دوام داشت تا اینکه شاه طهماسب همانطور که گفتیم ناگهان بیمار شد[۲۱]. موضوع جانشینی او قزلباشها را به‌تشویش دچار کرد و آتش نفاق و شقاق تیزتر شد. امرای استاجلو که در آن هنگام مهمترین مقامات مملکتی را دراختیار داشتند، مانند مرادخان سفره‌چی‌باشی، حسین‌بیگ یوزباشی، محمدبیگ میرآخورباشی و دیگران به سرعت باهم متحد شدند و نسبت به انتصاب حیدر میرزا به‌سمت جانشین شاه بایکدیگر توافق کردند. صدرالدین‌خان که قبلا از او به‌عنوان للهٔ

* در **عالم‌آرا** عیناً چنین آمده: «حضرت شاه را توجه تام به‌شاهزاده بود و او نیز بروفق رضای پدر سلوک می‌نمود. در اواخر ایام حیات که به‌انتظام بعضی امور دولت و مهمات سلطنت بنفسه ملتفت نمی‌شدند به شاهزاده رجوع می‌کردند.»ــم.

۱۹. **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۰۱.

۲۰. وینچنزو دلی الساندری، اثر یادشده، ص۱۰۹/۱۰۸.

۲۱. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص۴۵۸؛ اسکندر منشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص۹۱؛ جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۹ الف.

شاهزاده یاد کردیم به‌اعیان و رجال ایل شیخاوند و گرجیان پیوست و بدین‌ترتیب امر در بین کلیهٔ دست‌اندرکاران به قول و قراری قطعی رسید.

در جانب دیگر حسینقلی خلفا روملو، امیر اصلان سلطان افشار و حیدر سلطان چاپوق ترکمان از جانشینی اسماعیل میرزا پشتیبانی می‌کردند؛ بسیاری از شاهزادگان و همچنین شاهزاده پری‌خان خانم، دختر سوگلی شاه که اغلب طرف مشورت او قرار می‌گرفت ــ و این امر مایهٔ رشك خویشاوندان می‌شد ــ با این گروه متفق و همدل بودند.

به‌هر حال شاه طهماسب براثر کوششهای طبیب‌مخصوص‌خود مولانا غیاث‌الدین علی‌کاشی[۲۲] سلامت خودرا بازیافت و هنگامی که تا حدودی به حال عادی بازگشت مادر شاهزاده پری‌خان‌خانم، به تحریك‌دختر خود شاه را پنهانی درجریان بندوبستهای‌امرای‌قزلباش گذاشت. حتی موفق‌شد که نظر مساعد شاه را از حیدرمیرزا بگرداند؛ اما شاه بعدها به‌ایراد اتهامات متقابل هردو گروه علیه یکدیگر وقعی نگذاشت؛ زیرا فرسوده‌تر و بی‌اعتناتر از آن شده بود که بتواند به اقدامی حاد و شدید دست بزند. تنها کاری که از عهده‌اش برآمد این بود که دستور دهد از اسماعیل میرزا در قهقهه مراقبت کنند. چون می‌دانست که خلیفه انصار قراداجلو، فرماندهٔ قلعه با ایشیك آقاسی‌ــ باشی، یعنی فرخزادبیگ‌گرجی خویشاوندی سببی دارد، در بیم افتاد که مبادا هواداران حیدر بتوانند احتمالا توسط خلیفه انصار قصد جان اسماعیل را بکنند. پس مقرر داشت که پسران امیراصلان سلطان با شصت‌تن از قورچیان به قلعهٔ قهقهه بروند و در آنجا اسماعیل‌میرزا

۲۲. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص ۴۵۸، و از آن گذشته به‌تبعیت از اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۹۲.

را در حراست خود بگیرند[٢٣].

پس از آنکه شاه کاملا شفا یافت، علی‌رغم کدورت موقتی که پیش آمده بود باز روابط بین او و حیدرمیرزا به همان مسیر سابق افتاد؛ منتهی شاه صلاح دانست که با دادن مأموریتهائی به امـرای استاجلو، نفوذ آنان را در دربار محدود کند.

مرادخان مأموریت یافت قلعهٔ کجور را فتح کند و به گیلان رفت. پیری‌بیگ قوچلو به حکومت ری رسید و به آنجا فرستاده شد. چون سال پیش (١٥٧٤) سلطان سلیم‌دوم دیده از جهان پوشیده و پسرش مرادسوم به جا ی‌وی به‌سلطنت رسیده بود، شاه طهماسب هیأت بزرگی برای سفارت برگزید تا سلطان جدید را تهنیت بگوید. در ابتدای امر حسین‌بیگ را برای این منظور درنظر گرفته بودند، ولی هواداران حیدر میرزا که نگران کاهش نفوذ خود در دربار بودند موفق شدند کاری کنند که امیری کم‌اهمیت‌تر، از ایل استاجلو به جای این یوزباشی برگزیده شود، یعنی محمدخان تخماق. آن دیگری همچنان سمت خودرا به‌عنوان مشاور شاه حفظ کرد و درنتیجه‌ماههای بعد بدون هیچ نابسامانی ظاهری سپری شد. اما در زیر این خاکستر آرامش و صلح و صفای صوری اخگر قیام و طغیان همچنان فروزان بود.

***

٢٣. محمدطاهر بن محمد یوسف قزوینی، **خلاصهٔ‌مقال**، الف ١٦٨ـــ١٦٧ ب.

مرگ شاه طهماسب

بین قزوین و زنجان کــه در شمال غرب آن قــرار دارد، سلطانیه در دشت فراخی واقع است. سلطانیه در دوران سلطنت ایلخانان مغول نژاد پایتخت ایران بود. این شهر به‌داشتن مسجدی هشت‌گوش که شاه خدابندهٔ الجایتو در ابتدای قرن چهاردهم بنا کرده شهره است.

صبح روز شانزدهم مه ۱۵۷۶ سلیمان خلیفهٔ شاملو سواره عزم شکار کرده بود[1] و با همراهان خود در خارج شهر به‌انواع تفریح سرگرم بود که ناگهان متوجه سواری شد که به‌شتاب هرچه تمامتر به‌سوی شمال اسب می‌تاخت. توجهش جلب شد. فوراً کسی را فرستاد تا اورا با خود بیاورد. هنگامی‌که سوار در جواب پرسشهائی که از او شد به‌پریشانگوئی پرداخت، حاکم که بدگمان شده بود از وی خواست نامه‌ای را که حامل آن است نشان بدهد، اما سوار از ارائه نامه سرباز می‌زد. فرمان کوتاهی کفایت کرد که مستنکف مقهورشود و نامه را به‌زور از چنگ وی بیرون آورند.

هنگامی که حاکم چنین خواند غرق حیرت شد: شاه‌طهماسب ـ امیر زال‌بیگ گرجی چنین نوشته بود ـ در شب (مشرف به) پانزدهم

---

۱. جریان وقایع به‌تبعیت از حیدر بن علی حسینی رازی (۵۸۳ب) توصیف شده است.

صفر (چهاردهم مه) مرده است و حال می‌باید بدون فوت وقت برای نشاندن حیدرمیرزا بر تخت سلطنت بکوشند. طرف خطاب نامه خلیفه انصار، فرماندهٔ قهقهه بود و به‌او درعین‌حال فرمان داده شده بود که اسماعیل میرزا را بدون تعلل به‌قتل برساند.

حال سلیمان خلیفه دستور داد که سوار را درجا بکشند و آنگاه باشتاب تمام با گروهی اندك از شجاعان رهسپار قهقهه شد.

از بخت بلند اسماعیل‌میرزا، زندانبان او در آن لحظه که حاکم به قلعه رسید به‌شکار رفته بود. سلیمان که بخوبی به‌وضع قلعه آشنائی داشت پای‌دیوارقلعه رفت وباصدای‌بلند شاهزاده‌را فراخواند. هنگامی که اسماعیل‌میرزا از حفاظ قلعه به پائین خم شد، سلیمان‌خلیفه ماوقع را به‌وی گزارش داد و از وی خواست شکیبا باشد تا او، یعنی شخص حاکم، به اردبیل و تبریز برود و درآنجا لشکری کمکی از قزلباشان فراهم آورد. آنگاه به‌اردبیل بازگشت.

اما اسماعیل‌میرزا پس‌از آنکه خبر مرگ پدر را شنید پسران امیراصلان افشار را نزد خود خواند و خبر تازه را به اطلاعشان رسانید. حال تصمیم گرفتند آن قسمت از افراد خلیفه انصار را که در آن‌لحظه در قلعه بودند با حیله و نیرنگ از قلعه بیرون کنند و خود تا رسیدن نیروهای کمکی‌دفاع از قلعه را به‌عهده بگیرند. به این منظور خواستند مدخل قلعه را که از آجر و گل ساخته شده بود با خراب‌کردن پله‌های متعدد آن غیرقابل استفاده کنند. این کار ازقوه به‌فعل آمد. یکی از افشارها نزد افراد خلیفه انصار رفت و به آنان گفت: «شاهزاده باید غسل کند و چون آب چاه قلعه پائین است لازم است چندتنی ازنگهبانان‌متناوباً آب بیاورند.» بااین‌تمهید وی‌توانست سه‌چهار تن را نزد شاهزاده بیاورد. شاهزاده گفت: «امروز من به‌آب فراوان احتیاج دارم، چند نفر دیگر را هم بیاورید.» پس‌از آنکه بدین‌ترتیب اکثر نگهبانان اغوا شدند، افشارهای مسلح بر این افراد

بی‌دفاع تاختند و آنها را به بند کشیدند. هنگامی که این حیله عملی شد راه قلعه هم ویران گردید: حال دیگر شاهزاده در امن و امان بود.

البته وی تا این زمان فقط از مرگ پدر خود آگاهی داشت. خصومت استاجلوهای نیرومند مایهٔ تشویش خاطر وی شده بود؛ پس او می‌بایست باتوسل به آتش‌وخون کار خودرا به سامان برساند. چون هیچ کس در قلعه نبود که قادر به نوشتن باشد، خود به قلم دست برد و بخشنامه‌هائی خطاب به قزلباشهای آن حوالی تحریر کرد؛ قلندرهای خانه‌بدوشی که همواره پیك و خبرگیر او بودند، این نامه‌ها را باخود بردند و در همه‌جا موجب ایجاد شادی و سرور شدند. خلق از دور و نزدیك فراهم آمدند تا به‌زیارت کوه سولان بشتابند.

اما در این فاصله در قزوین از نقشه‌های استاجلوها و گرجیها برای نشاندن حیدرمیرزا بر تخت سلطنت چه‌نتیجه‌ای حاصل شده‌بود؟ برای اینکه اخبار بیشتری دراین‌باره به‌دست‌آوریم نگاهی به اتفاقات و رویدادهای پایتخت ایران بیفکنیم!

نبرد برای احراز جانشینی[۲]

در اولین روزهای ماه مه ۱۵۷۶ شاه طهماسب باز بستری شد. در حمام داروی موزدا چند موضع از شرمگاه وی‌را سوزانده‌وقدری از آن وارد زخم شده بود؛ بر مزاج شاه تب عارض شد. طبیبان شخصی شاه تمام تلاش و حذاقت خودرا برای مداوای وی به‌کار بردند. حکیم ابونصر گیلانی که به‌عنوان هوادار حیدرمیرزا شهرت داشت درمیان آنان بود و بعدها شایع شد که شاه را به‌علل سیاسی مسموم کرده

۲. این‌قسمت‌بااستفاده‌ازتاریخ **عالم‌آرای‌عباسی**، ص۹۴ـ۹۳، ۱۴۰ـ۱۳۶؛ **احسن‌التواریخ**، ص۴۷۴ـ۴۶۳؛ رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸۳ بـ ۵۸۲ الف؛ **شرفنامه**، جلد دوم، ص ۲۵۰ـ۲۴۷؛ **تاریخ عباسی**، ۱۳ب‌ـ ۱۱ب؛ **نخبةالتواریخ و الاخبار**، ص۳۱/۱۳۰؛ **روضةالصفویه**، **۲۳۶** بـ۲۲۵/الف تحریر شده است.

است. اما این سوءظن ازلحاظ حوادث بعدی چندان مدلل به‌نظر نمی‌آید[۳].

درمدتی که شاه در حرمسرا به دارو و درمان سرگرم بود دیوان عالی به‌تمشیت امور مملکت می‌پرداخت؛ در بدو امر کسی چندان پروای کار شاه را نداشت، چه به‌نظر نمی‌آمد که بیماری شدید باشد. اما در شب فاصلهٔ بین سیزدهم و چهاردهم ماه مه حال شاه رو به‌وخامت گذاشت؛ تب بالا رفت و چنین به‌نظر رسید که نیروی او رو به‌کاهش گذارده است. پچ‌وپچ و حرفهای درگوشی در اتاقهای روشن از نور مشعل حرمسرا شروع شد، ملکه‌ها، متعه‌ها و ناظران نقشه‌های جاه‌طلبانه‌ای درسرمی‌پروردند؛ اطباء خاص اندك اندك از آیندهٔ خود در بیم می‌شدند. همهٔ شاهزادگان حاضر در قزوین و شاهزاده خانمهائی که شوهر نکرده بودند در کنار بستر بیمار حلقه زده بودند.

حدود نیمه‌شب شاه بدون مقدمه دستور داد که شاهزادگان همه به خانه‌های خود بروند، چه ازقرار وضع وی چندان نگران‌کننده نبود؛ فقط حیدرمیرزا می‌توانست بماند.

این دستور شاه را نمی‌توان به‌سهولت توجیه‌کرد.حیدرمیرزا دیگر شك نداشت که اکنون براثر وصیت شاه باید به‌سلطنت برسد. اما هرچند صبح روز بعد ناگهان چنین سندی به‌دست آمد این امر به‌وقوع نپیوست. منجم‌باشی شاه عباس در وقایع‌نامهٔ خود[٤] چنین گمان دارد که شاه بدان سبب شاهزاده را پیش خود نگاهداشته که پایان کار خودرا نزدیك می‌دیده و نمی‌خواسته که درصورت وقوع یك شورش احتمالی حیدر خارج از قصر سلطنتی باشد. اما طبق

---

۳. مؤلف **خلاصهٔ مقال** نیز قبول ندارد که شاه را عمداً مسموم کرده باشند (ص۱۷۰ب).

٤. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۱۱ب.

گزارشهای دیگر[5] حیدرمیرزا هم دربدو امر می‌خواسته خارج شود، اما مادرش سلطانزاده خانم اورا متقاعد می‌کند که بماند، چون وی در قصر به بهترین صورت می‌توانسته است دعاوی خودرا ازپیش ببرد و به‌خصوص خزانۀ مملکت را به‌خود تخصیص دهد.

ولی فقط این قطعی است که حیدرمیرزا در توقع خود برای جانشینی تصور می‌کرده که از حمایت و موافقت پدر برخوردار خواهد شد. اما رفتار شاه را می‌توان مبهم و پراز تعارض شمرد. از یك‌طرف وی پروای حفظ و حراست از شخص اسماعیل میرزا را در قلعۀ قهقهه داشته است؛ از جانب دیگر، مأموریتی که به سفیر خود تخماق‌خان استاجلو داد بیشتر مبنی‌بر این بود که درباب عالی اقدامی صورت گیرد تا حیدرمیرزا بدون رادع و مانعی از طرف خارجیان بر تخت سلطنت بنشیند[6].

شاه بارفتار نامصمم خود پریشانی و هرج‌ومرجی راکه پس‌از مرگش روی‌داد تسهیل کرد.

یك بار در شب مرگ خود پرسید: «امروز نگهبانی قصر با کیست؟» وقتی‌که به وی پاسخ دادند: «با ولی‌بیگ افشار، یوزباشی نگهبان حرم» با قیافه‌ای راضی گفت: «خوب است» و باز در سکوت فرو رفت.

درحالی‌که شاه می‌دانست افشارها ازجمله‌دشمنان حیدرمیرزا

---

۵. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص ٤٦٥؛ اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص ۹۳؛ حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸۲ب.

٦. یوزف فن‌هامر پورگشتال، اثر یادشده، جلد ٤، ص۵۳؛ ازآن گذشته:
Calendar of State Papers, Foreign Series, of the reign of Elizabeth 1577-1578, edited by A. Butler, London 1901, Nr. 890, p. 696; St. Cerlach (موضع یادشده) pp. 199, 206.

همچنین رجوع‌شود به کونتارینی، اثر یادشده، ص۲۲۸؛ و همچنین اثر زیر:
Zeitung Wie das die Koenigliche Persische Botschaft zu Constatinopel Friedswegen ankommen, Nuernberg 1576.

محسوبند، این کار به چه معنی بود؟ آیا واقعاً می‌خواست اسماعیل میرزا جانشین او بشود؟ همه‌چیز مبهم است.

شاه طهماسب پس‌از نیمه شب جهان را وداع گفت. شیون و زاری در اتاقهای حرمسرا پیچید و نگهبانـان به‌دستور فرمانـدهٔ خود ولی‌بیگ بلافاصله کلیهٔ دروازه‌های قصر را اشغال کردند و بستند. بدین‌ترتیب حیدرمیرزا که خودرا به‌هدف و مقصود واصل می‌دید، تاج برسر گذاشت و شمشیر پدر را بر کمر بست و درعین‌حال از جانب دوستان و هوادارانش در به‌روی او بسته شد و درواقع اسیر نگهبانان قصر گردید.

اما در همان حرمسرا بزرگترین خطر از جانب خواهر ناتنی زیرك، زیبا و محیل او یعنی پری‌خان خانم که از سالها پیش بانفوذ در مزاج و طبع زنانهٔ شاه در امور مملکتی دخالت می‌کرد و درنتیجه به‌رقیب حیدرمیرزا مبدل شده بود، متوجه شاهزاده بود. او می‌دانست که خواهرش کاملا هوادار اسماعیل است و بدین‌ترتیب با مادرش به‌مشورت پرداخت تا بداند چگونه می‌تواند از شر شاهزاده خانـم خلاص شود.

شاهزاده خانم بلافاصله متوجه وضع وخیمی شد که در آن گرفتار بود و دریافت که تنها با دوروئی و حیله می‌توان از آن‌نجات یافت. به‌شتاب نزد حیدرمیرزا رفت، خودرا به پای او افکند و بـه الحاح و زاری طلب بخشایش کرد و قول‌داد که درآینده «خدمتگار مطیع» او باشد و خصومت دیرین را رفع ورجوع کند. شاهزاده خانم آنگاه روبه‌مادر حیدر میرزا کرد و فریاد برآورد: «شاهد باش که من باید اولین فردی باشم که برپای شاه بوسه می‌زند و من این افتخار را به هیچ‌کس دیگر واگذار نمی‌کنم!».

شاهزادهٔ خوش‌باور کودك طبع، فریب این اظهار انقیـاد غیرمنتظر را خورد. شاهزاده خانم دربارهٔ صحت نیت خود تأکیـد

می‌ورزید و حتی به نسخه‌ای از قرآن‌کریم که حاضر کرده بودند سوگند وفاداری یاد کرد. آن‌گاه از حیدرمیرزا رخصت خواست که به خانهٔ خود برود و برادرش سلیمان‌میرزا و دائیش شمخال را که فرماندهٔ چرکسها بود به‌حضور پادشاه جدید بیاورد. شاهزاده به‌گفتار وی دل‌خوش کرد و اورا اجازه داد.

شاهزاده پری‌خان‌خانم به عجله از باغ حرمسرا که در چادر سیاه شب پیچیده بود از دری پنهانی که می‌شناخت خارج شد و اتفاقات را با دائی خود درمیان گذاشت و ضمناً کلید در پنهانی باغ را هم به‌وی داد[۷]. شمخال بلافاصله نزد خلفا روملو رفت که‌درخانه‌اش اندك اندك طرفداران متنفذ اسماعیل میرزا از طریق پیکها در جریان امر قرار گرفته و گرد آمده بودند.

در این فاصله سپیده دمید. حیدر میرزا هدایای فراوانی بین رؤسا، قورچیان و ناظران حرمسرا تقسیم کرد و آنگاه به اتاق رخت‌کن پا گذارد که درآنجا نگهبانان قصر از ایلهای افشار، شاملو، ذوالقدر وترکمان باریاکاری بسیار اوراتهنیت گفتند؛اما دروازه‌های قصر را همچنان در قفل‌وبند نگاهداشتند.

در همین اوقات دیگر خبر درگذشت شاه در پایتخت پیچیده بود و شهر در تب‌وتابی زایدالوصف به‌سر می‌برد. حال وصیت شاه طهماسب رسماً ازطرف حیدرمیرزا باز شد؛ وی را در این نامه به سمت ولایت‌عهد منصوب کرده به همهٔ امیران، صوفیان و هواداران خاندان سلطنتی اخطار کرده بود که مطیع و منقاد او باشند. این نوشته آنگاه در تالار چهل‌ستون آویخته شد؛ بعضی به مضمون آن باور داشتند و بسیاری نیز آن‌را مجعول پنداشتند.

---

۷. چنین بود نظر اسکندرمنشی در تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۳۶؛ و جلال‌الدین محمد منجم یزدی در **تاریخ عباسی**، ص ۱۲ الف. به‌گمان حیدربن‌علی حسینی رازی، ص۹۸۲ ب و **شرفنامهٔ بدلیسی**، جلد دوم، ص ۲٤۸ شاهزاده‌خانم پیکی به‌نزد شمخال فرماندهٔ چرکسها فرستاد.

در این ضمن هواداران حیدرمیرزا در خانهٔ یوزباشی حسین بیگ گرد آمدند. علی‌الدوام از جانب زنان منزل نامه‌های شاهزادهٔ محصور را برای آنان می‌آوردند که در آنها به‌قید قسم ازهوادارانش خواسته بود اورا در مخمصه نگذارند.

حال قبل از اینکه به توصیف رویدادهای روز چهاردهم مه ۱۵۷٦ بپردازیم بهتر است که نظری به

شخصیتهای دست‌اندرکار

بیفکنیم؛ قوای هردوطرف در این کشاکش تقریباً مساوی بود.

هواداران حیدر:

مصطفی‌میرزا، پنجمین پسر شاه طهماسب، از یکی از متعه‌های گرجی، بیست‌ساله، هوشمند، سرزنده، زیبا، اما بدون نفوذی قابل‌ذکر.

حسین‌بیگ استاجلو، یوزباشی و امیر، بسیار ثروتمند و متنفذ، للهٔ مصطفی‌میرزا، مهمترین شخصیت درباری.

زال‌بیگ، خان ایل گرجی، دائی امامقلی میرزا، «رستم دوران»، دلیر و نیرومند.

علی‌خان‌بیگ، همچنین از نجبای گرجی، دائی حیدر میرزا.

الله قلی سلطان ایجك اغلی، رهبر مهم ایل استاجلو.

خلیفه انصار قراداغلو، زندانبان اسماعیل میرزا، که با

استاجلوها خویشاوندی سببی داشت.

حمزه سلطان، رئیس ایل طالش.

صدرالدین خان پسر وزیراعظم معصوم‌بیگ صفوی، للهٔ پیشین حیدر میرزا، از توابع ایل شیخاوند.

سیدبیگ کمونه، روحانی برجستهٔ مذهب شیعه.

کلیهٔ ایلات استاجلو، گرجی، شیخاوند و طالش.

هواداران اسماعیل:

سلیمان‌میرزا، سومین پسر شاه طهماسب از یک مادر چرکس، بیست‌ویك ساله، سخت‌گیر و حیله‌گر.

محمودمیرزا، ششمین پسر شاه، از یك کنیز، هجده ساله، بی‌نفوذ.

احمدمیرزا، نهمین پسر شاه، که او نیز از کنیزی زاده شد، سیزده ساله، بی‌نفوذ.

شاهزاده پری‌خان‌خانم، دومین دخترشاه طهماسب،خواهر سلیمان‌میرزا، سی‌ساله، بسیار متنفذ.

حسینقلی خلفا روملو، مراد صوفیان آسیای صغیر، نیرنگ‌باز و نیرومند.

شمخال سلطان، رهبر چرکسها، دائی شاهزاده پری‌خان خانم و سلیمان‌میرزا.

امیر اصلان‌بیگ، خان ایل افشار، سردار مهم سپاه و للهٔ احمد میرزا.

ولی‌بیگ افشار، رئیس و فرماندهٔ نگهبانان حرمسرا.

حیدرسلطان چاپوق، رئیس ترکمنها و حاکم قم.

سلیمان خلیفهٔ شاملو، حاکم سلطانیه. از اینها گذشته، کلیهٔ ایلات روملو، افشار، ترکمان، شاملو، قاجار، ذوالقدر، چرکسها، و کردها.

بی‌تصمیم:

سلطان ابراهیم میرزا، فرزند بهرام میرزا و برادرزادهٔ شاه طهماسب که ایشیك آقاسی‌باشی، شاعر، نقاش، موسیقی‌دان، خوشنویس و استاد در بسیاری از فنون[8] بود، بانفوذ متوسط.

نگاهی به ترکیب و اساس دولت صفوی

برای ادراك عمق اهمیت رویدادهای چهاردهم مه ۱۵۷۶ باید قدری به‌عقب برگردیم. اختلافها و شکافهای بین دو اردوی متخاصم

8. Cl. Huart, **Les Calligraphes et les Miniaturistes de l'Orient Musulman,** Paris 1908, p. 233.

را فقط برپایهٔ کشمکشهای ایلی و خانوادگی نمی‌توان تبیین کـرد؛ هرگاه چنین می‌بود، می‌شد در این مقام با چند سطری به شرح آن پرداخت. اما هرج‌ومرج مربوط به جانشینی از آن‌جهت دارای اهمیت تاریخی است که تضادهای موجود در نظم اجتماعی ایران بایکدیگر تصادم پیدا می‌کنند. برای نشان‌دادن این تضادها ناگزیر باید نگاهی به‌ترکیب و اساس دولت صفوی بیفکنیم[۹].

اجداد تقدس‌مآب مؤسس سلسلهٔ صفوی چون در آن واحد برای صوفیان خود هم شیخ و هم سلطان بودند، یعنی درعین حال هم پیرطریقت و هم خان‌عشیره، توانستند بر اعضای «حکومت دینی» اردبیل به چنان قدرت بلامنازعی دست یابند. هواداران آنها (کـه همانطور که گفتیم بزودی به قزلباش شهرت یافتند) بعدها و بیش‌از همه در دورهٔ شاه اسماعیل اول از تعدادی از قبایل ترك‌نژاد تشکیل می‌شد که ما با نام آنها پیش‌از این آشنا شده‌ایم (استاجلو، شاملـو، افشار وغیره).

رشته‌ای مضاعف این قبایل را در زیـر فرمان شاه به‌هـم می‌پیوست. یکی‌از آنها «شاهی‌ــسونی» (تقریباً به معنی سرسپردگی به‌شاه) بود: مجمعی مرکب از گروههای مختلف که قزلباشها به نام آن می‌جنگیدند و تصرف می‌کردند و پس‌از آن غنائم ازطرف‌شاه بین آنها تقسیم می‌شد. ازبرکت وجود همین‌شاهی‌ــسونی شاه اسماعیل‌اول به‌عنوان رئیس و فرمانروای حکومت، قدرت فرماندهی قزلباشها را که اجدادش به‌عنوان خان‌عشیره بر صوفیان اعمال می‌کردند به‌چنگ آورد.

نیروی نامحدود «پیر» یا «مرشد» هم که شاه اسماعیل اول

---

۹. بیش‌از همه در این قسمت از مطالب ارزشمند کتاب زیر استفاده‌شده است:

L. - L. Bellan, **Chah 'Abbas I-Sa vie, son histoire** (les grandes figueres de l'Orient, tome III), Paris 1932, Introduction (p. I-VII).

از نیاکان خود که اخلاف آنها به مذهب تشیع گرویدند، به ارث‌برده بود بر آنچه گفته‌شد مزید گردید.

بدین‌ترتیب بود که همهٔ قزلباشها پای‌بند مذهب‌تشیع بودند. ازاین هم فراتر آنکه: در آن زمان که در سرزمینهای اسلامی وجود وطن در خارج از مذهب نامتصور بود، مذهب تشیع خود جای مفهوم ملت را گرفت. تشیع قزلباشها را سخت به‌هم پیوست و متحد کرد و آنان را از همنژادان خود که زیرسلطهٔ عثمانیها به‌سر می‌بردند متمایز و مشخص نمود. درعین حال این مذهب به صفویان به‌عنوان رهبران روحانی و اعقاب ائمهٔ اطهار نفوذغیرقابل وصفی‌بر پیروانشان‌بخشید، زیرا برترین اصل واجب الاتباع این مذهب تعبّد و اطاعت بی‌چون‌و چرا از رأی و ارادهٔ پیشوای روحانی امت است.

پس از نبرد چالدران (۱۵۱٤/۹۲۰) که ایرانیان ازعثمانیها شکست خوردند، قزلباشها به‌صورتی قطعی در نجد ایران مستقرشدند: آنها نیز مانند اهالی و سکنهٔ قدیم و بومی این دیار که به‌آنها تاجیك می‌گفتند «ایرانی» شدند. این تاجیکها که از قرنهای پیش زیر سلطهٔ قبایل ترك بسر می‌بردند و حال دیگر با قزلباشها مذهبی واحد و فرمانروائی واحد داشتند، بزودی صفویه و هواداران آنها را محافظ طبیعی خود انگاشتند. زیر فرمانروائی آنها باز به مفهومی جدید از ملیت ایرانی دست یافتند که بدون تمایزات نژادی مبتنی و متکی بر مذهب شیعه بود.

به‌هرحال در دوران سلطنت اولین دو شاه صفوی، شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب، ترکها در امور دولتی نقشی مسلط و حتی قدرتی نامحدود داشتند. پادشاهان، نواب و حکام خود را از قزلباشها برمی‌گزیدند و سرزمین حکومتی به‌آنها به‌صورت اقطاع داده می‌شد. درعوض این امیران موظف بودند که در صورت بروز جنگ با قبیلهٔ خود به کمك شاه بشتابند؛ در ایام صلح نیز خواربار

قوای موجود قورچیان را (که به‌حدود شش‌هزار تن بالغ می‌شد) تأمین می‌کردند[١٠]. امیران در شورهای دیوان عالـی نیـز شرکت می‌جستند[١١].

در این نظام که آن‌را می‌توان نظام اقطاعی شمرد، قزلباشها (ی ترك‌نژاد) دارای وضعی ممتاز بودند، یعنی از تجبای جنگاور محسوب می‌شدند، درحالی‌که تودهٔ تاجیك (ایرانی‌الاصل) به‌زراعت و دامداری روزگار می‌گذراندند و یا به‌تجارت و صنعتگری سرگرم بودند؛ افراد درس‌خوانده و مطلع آنهـا مناصب عالـی کشوری و روحانی را متقبل بودند. معمولا مناصب وزیراعظم، مستوفی‌الممالك وغیره به تاجیکها اختصاص داشت. اینها درمقام پیشکار نواب شاه و حکام، مستوفیان، منشی وغیره خدمت می‌کردند. تمام مقامات مربوط به‌روحانیت شیعی نیز دردست تاجیکها بود.

حال هرچه بیشتر کار ایرانی‌شدن قزلباشها پیشرفت می‌کرد، هرچه بیشتر ملیت بر نژاد مسلط می‌شد ـ قبل‌ازهرچیز دراثرمهاجرت گرجیها ـ به‌همان نسبت تلاش و کوشش تاجیکها برای رهائی یافتن از فرودستی و بندگی افزون می‌گردید. **کوششی در این جهت در چهاردهم مه ١٥٧٦ صورت پذیرفت که بااحتمال موفقیت هم قریـن بود.**

حال از این زاویهٔ مخصوص مجدداً نگاهی بیفکنیم به‌ترتیب تقسیم قوا درهردو اردو؛ آنگاه برما آشکار می‌شود که هواداران اسماعیل که برخلاف هواداران حیدر ظاهراً خون خالص ترك در رگهای خود دارند تقریباً همه قزلباش هستند (یعنی تمام قبایل به استثنای استاجلو، و علاوه‌بر آن چرکسهائی که با شاهزاده پری‌خان خانم نسبت سببی دارند).

---

١٠. اسکندر منشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص١٠٦.

11. Vincenzo degli Alessandri (درموضع یادشده) , p. 117.

اما درعوض قبایل استاجلو، شیخاوند، طالش و گرجیان از حیدر جانبداری می‌کنند. از این‌میان فقط استاجلوها ترک‌نژادند؛ علت جانبداری آنان را از حیدر چنین می‌توان توجیه کرد که این ایل دارای متنفذترین و پردرآمدترین حکومتها و مقامات درباری بود. وابستگان آن امید داشتند حیدر نرمخو و باگذشت بانگهداشت وحتی توسعهٔ این مقدار نفوذ مخالفتی نکند، درحالی‌که می‌دانستند خصومت اسماعیل همهٔ این رشته‌ها را پنبه خواهد کرد. صدرالدین خان و سیدبیگ کمونه از شمار تاجیکهای برجسته بودند؛ اما آنچه به‌گرجیهای خویشاوند با حیدر مربوط می‌شود این است که آنان طبعاً با قزلباشهائی که مملکت را تحت‌ستم قرار می‌دادند، دشمنی داشتند.

در اینجا بهتر است نظر جامع و مانع استفان‌گرلاخ[۱۲] را که درآن به‌وضوح جدائی دو گروه برحسب دید سیاسی‌ـ‌اجتماعی بیان شده ذکر کنیم: «**جنگ‌طلبها برادر بزرگتر (اسماعیل) را و برخلاف آنان، زیردستان برادر دوم (حیدر) را که آشتی‌طلب‌است، خواهانند.**»

خوب، حال مبارزهٔ بین جنگاوران ممتاز ترک‌نژاد و پیشقراولان قشرهای دهقان‌ـ‌شهرنشین اهالی ایران که به‌نمایشی شبیه است به چه صورت انجام پذیرفت[۱۳]؟

پردهٔ اول:

نیت اصلی هواداران فراوان حیدر که گرد آمده بودند، این بود که در گروههای بزرگ تا دروازهٔ کاخ بروند ودرآنجا یا به‌زبان

۱۲. اثر یادشده، ص۲۰۶.

۱۳. اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص ۱۴۰ـ۱۳۶؛ حسن‌روملو، ص۴۷۴ـ۴۶۳؛ رازی، **تاریخ حیدری**، ص ۵۸۳ب‌ـ۵۸۲ الف؛ جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۱۳ب‌ـ۱۱ب؛ **شرفنامهٔ بدلیسی**، جلد دوم، ص ۲۵۰ـ۲۱۷.

خوش ویا با اعمال قدرت به‌داخل نفوذ کنند، شاهزاده را نجات‌بخشند و برتخت بنشانند. اگر از عهدهٔ این‌کار برمی‌آمدند، همه‌چیزسرانجام پذیرفته بود؛ با این تدبیر موقع و وضع اسماعیل علی‌رغم رهائی موقتش که در قزوین کسی بوئی از آن‌نبرده بود دیگر قرین ناامیدی می‌شد.

اما پس‌از مشورتهای طولانی از اقدام به‌این کار صرف‌نظر کردند، چه بیم این بود که نگهبانان قصر قبل‌از اینکه دوستان و مددکاران دستشان به‌حیدر برسد، اورا به‌قتل برسانند. سرانجام با یکدیگر یکدل و یك‌رأی شدند که تا غروب صبر کنند و آنگاه به بهانهٔ اینکه در شب بعد نوبهٔ نگهبانی به استاجلوها خواهد رسید، پست را تحویل بگیرند و به‌جانب دروازهٔ قصر رهسپار شوند.

اللهقلی سلطان با ارائهٔ پیشنهادی با این‌تصمیم مخالفت کرد: چون تا این لحظه در منزل خلفا روملو هنوز تعداد زیادی از دشمنان گرد نیامده‌اند، بهتر است که بدواً به‌آنجا رفته آنها را برانیم؛تحصیل چنین پیروزیی باعث خواهد شد که رعب در دل نگهبانان کاخ‌بیفکند و آنا ن‌را وادارد که دروازهٔ کاخ را بگشایند.

این تمهید به‌گوش خلفا رسید و وی را سخت به دست و پا انداخت. در فکر چاره‌ای شد تا بلکه با توسل به‌آن بتوان تحقق این نقشه را تا اندازه‌ای به‌تعویق انداخت. پس این فکر به‌خاطرش رسید که دو «ریش‌سفید» را به‌نزد یوزباشی حسین‌بیگ بفرستد و باب مذاکره را بازکند. پیغام آنها به‌قرار زیر بود: معمرترین افراد ایلات دورهم جمع شوند و مصلحت‌اندیشی کنند که از دو پسر شاه مرحوم، حیدر و اسماعیل کدام‌یك برای گرفتن زمام امور مملکت شایسته‌تر است. آنگاه شاهزادهٔ منتخب برتخت سلطنت بنشیند.

خوب معلوم است که از این مذاکرات نتیجهٔ مثبتی به دست نیامد؛ اما خلفا به‌منظور خود دست یافت و فرصت لازم فراهم آمد.

وی در این فاصله نیز حیله‌ای دیگر اندیشید: کسی را به فاصله‌ای یك ساعته از قزوین بیرون فرستاد و به‌او دستور داد که با چندتن از غلامان دوباره به شهر برگردد و همه‌جا شایع کند که اسماعیل میرزا به‌زودی درخواهد رسید.

قبل‌ازاینکه ظهر شده باشد ناگهان سواری عرق‌ریزان به سرعت باد ازمیان شهر می‌گذشت و به‌صدای بلند بشارت می‌داد که شاه ده دوازده روز پیش پنهانی کس به‌نزد اسماعیل میرزا فرستاده و اورا خواسته بوده است. و حالا اسماعیل‌میرزا باشتاب تمام همراه ملتزمینش دارد به‌پایتخت نزدیك می‌شود.

به‌محض رسیدن این خبر قزلباشان که پنهانی به‌او مهر می‌ورزیدند سخت به جنب‌وجوش افتادند و به‌جانب خانۀ خلفا روان شدند، به‌صورتی که جمعیت بسیاری بر در خانۀ او گرد آمد. اما در عوض طرفداران حیدر سخت یکه خوردند و درنتیجه اجرای تصمیم خودرا تاغروب به‌عقب انداختند که در آن هنگام کاشف‌به‌عمل آمد که این همه جز حیله و دروغی زیرکانه که خلفا اندیشیده، نبوده است.

پردۀ دوم:

سرانجام بعداز ظهر دیروقت یوزباشی حسین‌بیگ و افرادش عازم قصر شدند. مصطفی‌میرزا نیز سوار براسب با آنان همراهی می‌کرد؛ اما درعوض سلطان ابراهیم میرزا دربین راه با همراهانش عنان پیچید و به خانه بازگشت ـ و این کاری بود که دیگران را دلمشغول و متزلزل کرد.

حسین‌بیگ با افرادش بدواً از خیابان اصلی گذشت؛ اینجا برکنار دروازۀ پنجه‌علی، بکتاش‌بیگ، پسر فرماندۀ نگهبان قصر به مقابله با او آمد و افراد مُهردار از بامها به‌تیراندازی پرداختند.چون

یوزباشی نمی‌خواست در اینجا کار به جنگ و جدال بینجامد، بازگشت وراهی‌دیگر درپیش گرفت که ازپشت بناهای خزانهٔ سلطنتی‌می‌گذشت و به‌میدان طویله (یا میدان اسب) می‌پیوست. ولی‌نگهبانان‌خزانه‌داری هوشیار بودند، چه از غارت خزانه بیم داشتند و به‌همین دلیل با تیرو کمان و تفنگ از عبور هواداران حیدر میرزا مانع شدند. تازه هنگامی که حسین‌بیگ سر آنها فریاد کشید: «ما با کسی سر جنگ نداریم، و می‌خواهیم به نگهبانی برویم؛ از جان ما چه می‌خواهید؟» خزانه‌دارباشی حسن‌بیگ عربکرلو فرمان قطع مخاصمه را داد.

مقارن غروب آفتاب حسین‌بیگ و همراهانش سرانجام به قصر رسیدند. اما درآنجا با سنگربندی پشت دروازه‌ها و محافظت شدید از آنها روبرو شدند؛ علاوه‌برآن در این لحظه خبر گرفتند که خلفا و چرکسها از خیابان اصلی بالا آمده‌اند و فعلا به میدان طویله رسیده‌اند و درصددند به باغ حرمسرا که مجاور بلاواسطهٔ آن است داخل شوند.

هواداران حیدر میرزا به‌وضعی سخت نگران‌کننده دچار بودند، زیرا از این می‌ترسیدند که مبادا افراد دستهٔ مقابل زودتر از آنان به‌حرمسرا راه پیدا کنند و شاهزاده را به‌قتل برسانند. دلیرترین افراد این گروه به‌پیش هجوم بردند و درپای حصار قصر موضع گرفتند؛ البته بسیاری از امیرزاده‌های متشخص دراین‌ضمن زخم برداشتند. زال‌بیگ نیز با گرجیهای خود پیش‌تاختند. هرلحظه گروه تازه‌ای هجوم می‌آوردند و می‌کوشیدند عالی‌قاپو (یا آلاقاپو = دروازهٔ رنگین) را درهم بشکنند.

هنگامی‌که زال‌بیگ دریافت با نیرویش دراینجا از عهده کاری برنخواهد آمد، به‌دلیری تمام بر بالای دیوار جست و بدین ترتیب به‌صحن قصر وارد شد. یکی‌از نجیب‌زادگان شاملو که به‌مقابله با او برآمد به‌یك ضربهٔشمشیر کشته شدکه دیگران نیز فرار را بر قرار

اختیار کردند؛ آنگاه رو به‌سوی در مدخل قصر آورد که از درون شکسته شد و سواران به‌داخل راه یافتند. بین باغ حرمسرا و تالار شورا جنگ به‌شدت تمام در گیر بود. سرانجام حمله کنندگان‌توانستند، حریفان خودرا مقهور کنند و باعبور از تالار بزرگ ناهارخوری مخصوص جشنها به ساختمانهای سلطنتی راه یابند. هر دری که بسته بود باضربهٔ تبر خرد شد. همه علی‌الدوام فریاد می‌کشیدند: «شاه حیدر! شاه حیدر!»

هنگامی که اینان جستجو کنان عمارات را می گشتند، ازجانب دیگر خلفا و شمخال با افرادشان از میدان طویله، سوار بر اسب به باغ حرمسرا که کلید شاهزاده پری‌خان‌خانم درهای آن را به‌رویشان گشوده بود وارد شدند و هر گوشه و کنار آن‌را برای یافتن شاهزاده حیدر مورد جست‌وجو قرار دادند. همینکه حیدرمیرزا دید که دشمنانش به حمله دست زده‌اند، خواست از حرمسرا خارج شود ولی کلیهٔ درهای خروج را بسته دید. کاری دیگر نماند جز اینکه باز به اتاق زنان پناهنده شود. به‌نزد مادرش گریخت، به‌امید اینکه قزلباشها حرمت حرم پادشاه را نگاه دارند و بدان داخل نشوند و او تا ورود طرفدارانش درآنجا پنهان بماند.

پردهٔ سوم:

اما این امید برآورده نشد. بلکه دارودستهٔ دشمن به حجرهٔ زنان پاگذاشتند و بدون ملاحظهٔ حال زنانی که وحشت‌زده درهم می‌دویدند و می‌لولیدند در طلب کشف شاهزاده برآمدند. اماشاهزاده چاره‌ای جز این ندید که باکمك مادر و خدمتگاران از حجره‌ای به حجره‌ای دیگر بگریزد تا بلکه سرانجام بتواند بالباس مبدل از قصر خارج شود.

هرلحظه سروصدای طرفدارانش به او نزدیکتر می‌شد؛دیگر

حالا از صحن حیاط گذشته بود تا به‌عمارتی دیگر پناه برد ـ که یکی از ایشیك‌آقاسی‌های حرم به‌نام علی‌بیگ از ایل شاملو وی را شناخت و فریاد برآورد: «کسی‌که به‌دنبالش مـی‌گردیـد، همین‌جـاست!» بلافاصله جمشدبیگ، یکی از قللرهای چرکس سلیمان‌میرزا، دلیل خان‌بیگ، یکی از یوزباشی‌های ایل روملو به حیدرمیرزا حمله‌ور شدند، وی را از چنگ زنانی که دورش را گرفته بودندخارج کردند، نقاب از چهره‌اش برداشتند و به‌یك اشارهٔ خلفا و سرکردهٔ چرکسها یعنی شمخال، دلیل‌خان‌بیگ نوجوانی را که فقط با یك دشنه از خود دفاع می‌کرد، کشت و سر از تنش جدا ساخت.

دراین لحظه زال‌بیگ‌وگرجیان‌او نزدیك می‌شدند:درهمین گیرودار بودکه‌جمجمهٔ‌خون‌چکان حیدر را ازبام‌به‌میان‌آنها انداختند و ریشخندکنان فریاد برآوردند:«بفرمائید این هم شاه شما!» همین‌که آنان سرخون‌آلود را دیدند، ناگهان از حمله دست بازداشتند؛جسارت ازدست دادند و در غمی جانکاه در نور گرگ و میش راه عقب‌نشینی خودرا باز کردند و به‌دشت روی آوردند و از آنجا به‌اطراف و اکناف گریختند. پیروزی با قزلباشان شد.

چرا حیدر و درنتیجهٔ امر تاجیکها دچـار شکست شدنـد؟ اسکندرمنشی[۱۴] در این مورد سه‌علت را ذکر می‌کند: نخست آنکـه شاهزاده به‌فرمان مادر نادان خود هوادارانش را بیرون قصر به‌حال خود گذاشته و شخصاً به حجرهٔ زنان پناه برده بود؛ دوم آنکه برحسب تصادف و اتفاق در آن شب کار نگهبانی قصر به‌عهدهٔ طرفـداران اسماعیل بود؛ سه‌دیگر آنکه شاهزاده پری‌خان‌خانم نه با او بلکـه بـا برادرش در قلعهٔ قهقهه دل یکی داشت.

مسلماً آنچه گفته شد باحقیقت وفق می‌دهد؛ اما اصولا تنها علت قاطع بروز این ماجرای مشئوم را باید در طبع کودکانـه و

۱۴. تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۳۶.

شخصیت نرم و ملایم و نابالغ حیدر دانست. زیرا اگر عشری ازقدرت تصمیم و صلابت اسماعیل در وی وجود می‌داشت، از حیله‌گری و دوروئی خواهر ناتنیش خطری متوجه او نمی‌گردید. بدین‌ترتیب بود که مرگ و فرجام بد کار وی غیرقابل اجتناب شد.

خلفا و افرادش پس‌از قتل حیدرمیرزا و پراکندن هواداران وی نیروئی درخور را به‌نگهبانی کاخ گماشتند و آنگاه به خانه‌های خود بازگشتند. تعداد کثیری از همهٔ قبایل قزلباش در همان شب به سوی قلعهٔ قهقهه روانه شدند؛ حتی تنی چند از قبیلهٔ استاجلو نیز اکنون به‌طرفداری از اسماعیل برخاسته بودند.

پایان نمایش:

صبح روز بعد امیران و شاهزادگان در قصر سلطنتی اجتماع کردند. سلطان ابراهیم میرزا به آنجا رفت، زیرا در نبرد دیروز، شرکت نکرده بود و درنتیجه خودرا هوادار اسماعیل معرفی کرده بود. زال‌بیگ، برادرش فرخ‌بیگ، حمزه سلطان طالش و بسیاری از هواداران دیگر ِ شاهزادهٔ مقتول را از خانه‌ها بیرون کشیدند و دربرابر قصر اعدام کردند. علی‌خان‌بیگ به‌وطن خود گرجستان گریخت، یوزباشی حسین‌بیگ با مصطفی‌میرزا به لرستان فرار کرد. صدرالدین‌خان و سیدبیگ کمونه را دستگیر کردند و تحت‌نظر قرار دادند.

تاجیکها ناگزیر بهای سنگینی برای‌شکست خود پرداختند. قزلباشان از شاهزاده پری‌خان خانم که حال فرماندهی کل را دردست داشت رخصت گرفتند که مساکن افراد استاجلو را در قزوین غارت کنند، که البته دراین‌میان دکانها و حجره‌های تاجران، کاسبان و پیشه‌وران طعمهٔ چرب‌ونرم مطلوبی برایشان بود.

در این فاصله شاهزادگان سلیمان میرزا و محمودمیرزا همراه

خلفا به‌قصر روی آوردند تا مقدمات دفن موقت شاه مرحوم را فراهم کنند. درسراسر ماجرای زدوخورد شب پیش جسد شاه طهماسب در صحن حیاط قصر بر پاره‌چوبی نزدیك حوض قرار داشت. هیچ‌کس سوای میرسیدحسین، یکی از مجتهدان شیعی پروای اورا نکرده بود. دربحبوحهٔ جنگ‌وستیز دو پیکان به‌پشت او اصابت کرد، چندانکه وی ناگزیر از پاسداری از جسد دست‌کشید؛ چند تیر هم کفن را سوراخ کرده بود. بعد کالبد خاکی حیدر میرزا را هم به همان‌جا حمل کردند.

درحالی‌که اکنون روحانیون بسیاری اجساد پدر و پسر را می‌شستند و در کفن می‌پیچیدند، سلیمان‌میرزا بدون هیچ شرم و ملاحظه‌ای زینتی را که هنوز بر بازوی شاهزادهٔ مقتول دیده می‌شد از آن به‌عنف جدا کرد. در همین لحظه حکیم ابونصر گیلانی را نیز کشان کشان آوردند: نگهبانان اورا در نهانگاهش که یك بخاری‌بود پیدا کرده بودند. وی را متهم کردند که شاه را زهر داده است؛ به اشاره‌ای از جانب سلیمان‌میرزا بلافاصله اورا قطعه قطعه کردند.

***

رهائی اسماعیل

حال از پایتخت که در ده روز بعد تا تاریخ جمعهٔ بیست‌وسوم مه ۱۵۷۶ در آن‌چنان جنگ داخلی و شورش و بلوائی حکمفرما بود که هیچ‌کس جسارت خروج از منزل خودرا نداشت، روی‌بگردانیم‌و نظرها را به‌سوی شمال به قلعهٔ قهقهه متوجه کنیم.

هنگامی که زال‌بیگ مجروح از قصر به‌خانه بازآمد، در همان شب نامه‌ای دیگر به خلیفه انصار نوشت و در آن قتل حیدر و جراحت داشتن خودش را به آگاهی رساند[1]. فرماندهٔ قلعهٔ قهقهه این نامه را در اردوی شکار خود دریافت داشت و در حالی‌که سخت متوحش و هراسیده بود به‌قلعه بازگشت که دراین فاصله چنان‌که پیش از این دیدیم، توسط اسماعیل‌میرزا به حال دفاعی درآمده بود.

چون اسماعیل‌میرزا نمی‌دانست که رقیبش به‌قتل رسیده، به زودی پذیرفت که با خلیفه انصار نوعی قرارداد آتش‌بس منعقد کند: طرفین سوگند خوردند که علیه یکدیگر به اقدام خصمانه‌ای دست نزنند.

در این میان توده‌های عظیم مردم عازم قلعه بودند و دیری نگذشت که تعدادشان به بیست‌هزار تن قزلباش و تاجیك رسید که

---

۱. حیدربن علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸۳ب.

البته افراد حاکم سلطانیه که پس‌از آن دررسیدند در این رقم منظور نشده است. هرکس که از دستش برآمده بود، عازم کوه سولان شده بود، سر هر اسب و مرکبی درگیری بود. باوجود این‌همه اسماعیل سوءظن داشت و این را هم غیرممکن نمی‌شمرد که تمام این هجوم مردم حیله‌ای از جانب خصم‌باشد تا اورا از مکمن کوهستانیش‌بیرون بکشد.

تازه هنگامی که پیك شاهزاده پری‌خان‌خانم و خلفا یعنی حیدر سلطان چاپوق ترکمان به قلعه رسید، شاهزاده در روز بیست‌و دوم صفر ۹۸٤/بیست‌ویکم مه ۱۵۷٦ از قلعه خارج شد و از جانب خلقی بیشمار مورد هلهله و اجلال قرار گرفت. وی به چادر خلیفه انصار که به‌او واگذار شده بود فرود آمد؛ هنگامی که خلیفه با شمشیری که به‌گردن آویخته بود و کفن‌پوش، خائب و خاسر به نزد او حاضر شد، زندانبان منفور مورد بخشایش شاهزاده قرار گرفت و این خود نشانه‌ای از این است که شاهزاده هنوز به قطع و یقین از وضع ومقام خود اطمینان نداشته است.

در بین کسانی که آرزو داشتند به شرف پای‌بوس فرمانروای جدید ایران برسند تعدادی از افراد استاجلو نیز بودند؛ اما اینان با روی‌خوش مواجه نشدند، بسیاری اعدام گردیدند و بقیه به اردبیل گریختند تا در مزار جد اعلای صفویان پناه بجویند و بست بنشینند.

هرگاه بتوان به‌گفتهٔ رازی[۲] تکیه‌کرد، اسماعیل‌فعالیت‌سیاسی خودرا با صدور فرمانی که ازنظر وضع روحی و رفتار آتی او روشن‌کننده است آغاز کرد. وقایع‌نگار ایرانی چنین می‌نویسد: «این نخستین فرمان مقرر می‌دارد که یکی از قورچیان از ایل قاجار به قزوین برود و در آنجا تنی چند ازافراد ایل وعشیرهٔ خودش‌را اعدام کند. قزوینیان همچنان شاهزاده را در چنگ خلیفه انصار اسیر

۲. همان مرجع، ص٥٨٤ ب.

می‌پنداشتند و دلمشغول و بیصبرانــه چشم به‌راه رسیدن خبر از قهقهه بودند. حال همینکــه قورچی به پایتخت رسید، خلایق به‌استقبال او رفتند تا فرمانهای شاه جدید را دریافت دارند. اما این قورچــی کلمه‌ای بر زبان نیاورد، بدون فوت وقت به‌سوی قربانیان شوربخت رفت، وظیفهٔ خونین خودرا انجام داد و باز به‌قهقهه بازگشت. امــا بر اهالی قزوین، هنگامی‌که چنین دیدند هراس و اندوهی گــران چیره شد.»

حرکت از قهقهه

پنجشنبه بیست‌وسوم ماه مه اسماعیل فرمان حــرکت داد. هنگامی‌که سوارانی که تعدادشان حال به سی‌هزار تن بالغ شده‌بود از تنگه‌های کوهستانی راهی شدند، ازدحام غیرقابل وصفی به وجود آمد، چنان‌که به‌سختی می‌شد پیش رفت. روز بعد سپاه در اُرشَق، در دامنهٔ کوهی به همین نام[3] اردو زد؛ از همین روز هم روزگــار شهریاری شاه اسماعیل آغاز می‌شود چه در همین جمعه (بیست‌وپنجم صفر ۹۸٤/بیست‌وچهارم مه ۱۵۷٦) در قزوین برای اولین‌بار خطبه به‌نام وی کردند. به‌ملاحظهٔ دزدیهای پایان‌نیافتنی و ضرب و جرح فراوان در پایتخت مملکت که علتش بی‌اطلاعی از نجات اسماعیل میرزا از ضربات افراد ایل استاجلو بود، خلفا روز پیش (بیست‌وسوم مه) میرزاعلی سلطان قاجار را همراه جارچیان و تعداد زیادی افراد مسلح در شهر به‌راه انداخت؛ از مردم خواسته می‌شد که راه‌بندانهای خیابانی را ازبین ببرند و بار دیگر به‌کسب‌وکار خود بپردازند، چه هر عامل و سبب آشوب و بلوائی بدون اغماض به کیفر خواهــد رسید[4]. روز بعد فرمانی صادر شد که طبق آن همه می‌بایست در مسجد

3. G.Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate, Cambridge, 1930,p.175.

٤. بالبی، اثر یادشده، ص۸۱/۲۸۰.

جامع گرد آیند و در آنجا بود که در حضور شاهزادگان و اسیران تام شاه جدید، شاه اسماعیل دوم، به‌صورتی رسمی از منبر اعلام شد.

روز چهارشنبه پس از این واقعه (بیست‌ونهم مه) اسماعیل به اردبیل وارد شد و چند روزی در آن دیار به استراحت پرداخت. به‌زیارت مقبرهٔ جدبزرگ خود شیخ صفی‌الدین رفت و صدقهٔ فراوان به بی‌چیزان بخشید.

از اردبیل راه در سفرهای کوتاه روزانه به‌سمت جنوب ادامه یافت. در خانه شیر خبر اسیر شدن مصطفی‌میرزا رسید که باعث سرور فراوان اسماعیل‌میرزا شد، چه وی درشمار غیورترین طرفداران حیدر بود.

مصطفی‌میرزا پس‌از توطئهٔ نافرجامی که برای سقوط دولت چیده شده بود با حسین‌بیگ یوزباشی و سه‌هزارتن از افراد رهسپار خراسان شد[5]. هنگامی که شاهزاده در بین‌راه نیت خودرا دایر بر بازگشت به‌قزوین اعلام کرد، حسین‌بیگ دشنام‌گویان با ضربه‌های تازیانهٔ اسب اورا به‌پیش راند. اما هنوز ساعتی راه نسپرده بودند که نیمی از افراد یوزباشی از وی جدا شدند و درحدود نیم‌شب دیگر تنها دویست‌تن اورا همراهی می‌کردند. از بخت بد شب‌هنگام راه را نیز گم کردند و هنگامی‌که سپیده دمید تعدادکل مشایعین به حسین‌بیگ، برادرش شاهقلی‌بیگ و سه یا چهار تن اتباع دیگر تقلیل یافته بود. یوزباشی چاره‌ای دیگر ندید جز اینکه سفر خودرا به‌سوی همدان ادامه دهد تا شاید بتواند به‌ترکیه راه یابد، چه قسمت اعظم کردستان و سراسر عراق عرب در آن عهد مجدداً از توابع سلطان عثمانی بود.

هنگامی‌که به‌حوالی ایل‌بیات که‌مراتع آن نزدیک‌همدان‌بود

---

۵. رازی، تاریخ حیدری، ص۵۸۳ الف.

رسیدند، مصطفی‌میرزا که نمی‌خواست به ترکیه برود و در ایام اخیر از وابستگی خود نیز به‌تنگ آمده بود، گریخت. به خیمهٔ یکی از چادرنشینان وارد شد، چاقوئی از طلا و مرصع به‌جواهر به او بخشید و درعوض قدری نان خواست. بیات چادرنشین از این هدیه درحیرت شد و خان ایل را از این ماجرا مطلع کرد. خان (حاجی اویس‌بیگ) بلافاصله دستور داد شاهزاده را محاصره کنند و به‌خانهٔ او ببرند. در عین‌حال نیز پیکی گسیل داشت که ماوقع را به آگاهی اسماعیل برساند.

پیش‌از اینکه شاه جدید در سفر ظفرنمون‌خود از توتونسر* و ساری‌قمش به‌میانه برسد، سلطان ابراهیم میرزا درسمت ایشیک آقاسی‌باشی به اردوی شاه اسماعیل پیوست. شاهزاده پری‌خان‌خانم‌پس از رسیدن اخبار قابل‌اعتماد دربارهٔ حرکت اسماعیل از قلعه، ابراهیم را با خیمه‌های گرانبها، اثاث و لوازم، خواربار، دختران مخصوص حرمسرا و نوازندگان راهی کرده بود. بدون فوت وقت خیمه‌ای بس باشکوه برپا کردند، که در آن حجره‌های مزین و دلنواز مخصوص زنان نیز تعبیه شده بود؛ پادشاه با فخامت و جلالی شاهانه پا به‌خیمه گذاشت و از جانب عموزاده‌اش سلطان ابراهیم میرزامورد تهنیت و خوش‌آمد قرار گرفت. اسماعیل وی را صمیمانه در آغوش کشید، برادر خود خواند و حتی فرمان‌داد که خیمهٔ اورا روبروی خیمه خودش برپا دارند، که کاری بود بی‌سابقه و ناشنیده[6].

در کنار رود زنجان که شنبه (هشتم ژوئن) به آنجا رسیده بودند، سوای امیران طالش، امامقلی میرزا (که از طرف پدرش به سمت حاکم لاهیجان منصوب شده بود) و لله‌اش پیره محمدخان به اسماعیل‌میرزا ملحق شدند و ازجانب وی با افتخارات و تشریفات

---

* در لغتنامه دهخدا این موضع توتونسیز ثبت شده است.ـم.

۶. بالبی، اثر یادشده، ص۲۸۲.

خاص مورد پذیرائی قرار گرفتند. او تنها نجیب‌زاده از طایفهٔ استاجلو بود که پیشاپیش به هواداری از اسماعیل پرداخته و درنتیجه بی‌لطفی افراد قبیله‌اش را به جان خریده بود. امامقلی به‌عنوان عضو مجمع تحقیق سال ۱۵۷۱ به گفته‌های شاهزاده اسماعیل باور کرده و در ابراز اخلاص به‌او پاپیش گذارده بود؛ حتی شایع بود که دختر خودرا برای اسماعیل نامزد کرده و اصولا با وی متحد بوده است.

حال‌که شاه جدید از قلعه خارج شده بود نسبت به کار پیره محمدخان ابراز نگرانی می‌کرد، زیرا مرادخان استاجلو، سفره‌دار- باشی با لشکریانی عظیم در گیلان بسر می‌برد (که همانطور که پیش‌از این گفتیم می‌خواست قلعهٔ کجور را بگیرد) و او بیمناك بود که مبادا افراد استاجلو بخواهند پیره محمدخان را منکوب کنند، شاهزاده امامقلی‌میرزا را دراختیار خود بگیرند و آنگاه به‌جنگهای نفوذناپذیر گیلان عقب بنشینند.

به این دلیل اسماعیل داروغهٔ دفترخانهٔ همایون‌علی خان‌بیگ ترکمان را به گیلان فرستاده بود تا شاهزاده و لله‌اش را بیاورد. مرادخان را کور کردند و به دستور اسماعیل به اردبیل فرستادند، درحالی‌که پیره محمدخان بدون رادع و مانع همراه امامقلی میرزا به‌سوی شاه حرکت کرد. اسماعیل برادر ناتنی خود را با صمیمیت و مهربانی خدعه‌آمیزی پذیرفت و اورا پسر خویش خواند ــ ابعاد کامل این مهر «پدرانه» تازه بعدها علنی خواهد شد.

ورود به قزوین

با عبور از زنجان، سلطانیه و آق‌ساق ارزن راه سرانجام به نزدیکی پایتخت رسید. هنگامی‌که گنبدهای مساجد و مناره‌های قزوین پیدا شد، اسماعیل درنگ کرد. امیران و مردم ساده از شهر بیرون زده بودند تا اورا تهنیت گویند. درمورد بسیاری از آنان

می‌توان گفت که احتمال دارد هلهلهٔ ظاهر را باتشویش و اندوه باطن توأم کرده بودند؛ درخود سپاه نیز دراثر اعدامهای هر روزهٔ دشمنان و مخالفان پیشین اسماعیل چهره‌ها درهم بود. سیزدهم ژوئن ۱۵۷۶ را ذکر می‌کنند که بر سراسر آن دشت خشك شنزار، گرمائی سوزنده گسترده بود.

اسماعیل البته آزاد شده بود و قدرت خودرا که جلال آن درتضاد با اسارتی طولانی افزونتر جلوه می‌کرد، درمی‌یافت؛ اما بازهم مالامال ازسوءظن وهراس‌بود زیرا همه‌چیزامکان‌داشت‌دوباره نقش برآب شود. ولی وی می‌خواست ویا بهتر بگوئیم عزم جزم‌داشت که قدرت آسان به‌دست آمده را دوباره از دست نگذارد. بدین علت قیافهٔ پادشاهی خیرخواه و مردم‌دوست به‌خود گرفت و بدواً تنها دشمنان علنی و قطعی خودرا که کیفرشان به‌نظر همگان عادلانه بود در آتش انتقام خود سوخت. وی نیز همچون پدرش طبعی زرپرست و ممسك داشت؛ ولی حالا بدون دغدغه دست به‌خزانهٔ مملکت که شاه طهماسب آنرا لبریز ازمال برجای گذارده‌بود می‌برد[7]. قزلباشهائی که برای خاطر او جنگیده بودند هدایای فراوانی دریافت کردند و بیش‌از همه قورچیهائی که از چهارده سال پیِ ش‌دیناری مزد نگرفته بودند از کیسهٔ فتوت وی برخوردار شدند. بنابراین مواردی گاه پیش می‌آمد که یك سرباز ساده صد یا حتی دویست تومان (بیست‌هزار یا

۷. شرف بدلیسی، مؤلف **شرفنامه** ازطرف اسماعیل مأموریت یافته بود موجودی خزانه و انبارها را صورت‌برداری کند. از زر و سیم مسکوك مقدار سیصدوهشتاد هزار تومان (=هفتادوشش میلیون دوکات) وجود داشت. از آن‌گذشته ششصد شمش طلا و نقره، دویست‌عدل پارچهٔ ابریشمین، سی‌هزار جامه از پارچه‌های گرانبها و غیره وغیره. (**شرفنامه**، جلد ۲، ص۲۵۲؛ برای تبدیل ارزش تومان رجوع شود به وینچنزو دلی الساندری، اثر یادشده، ص۱۱۰ که در آنجا ۳۰ تومان با شش‌هزار سکودی (Scudi) برابر گرفته شده. از آن گذشته:
G. B. Veehietti, **English Historical Review** VII, 26, London, April 1892, p.319.
(که در آنجا ۳۲۰/۰۰۰ تومان برابراست با ۷۰۰/۰۰۰ دوکات)

چهل‌هزار دوکات!) عایدش می‌شد.
در اردوی بیرون شهر بود که یوزباشی حسین‌بیگ استاجلو را که درحین فرار به‌ترکیه به‌دست‌افراد حاجی اویس‌بیگ بیات اسیر شده بود، آوردند. وی که تا چند هفته پیش‌از متنفذترین قزلباشان بود، حال بالباس و کلاه‌نمدی قیافه‌ای سخت مفلوك و متأثر کننده داشت. اسماعیل برخلاف انتظار وی را نکشت، بلکه دستور داد به‌زندان برگردانند.
روز بعد شاه در باغ سعادت‌آباد که شاه طهماسب در حاشیهٔ شهر ساخته بود فرود آمد. علت اینکه چرا وی بلافاصله به قصر وارد نشد این است که ساعت سعد برای چنین اقدام بزرگی تازه در ده روز بعد فراهم می‌آمد. اسماعیل خود منجم زبردستی بود و کلیهٔ اعمال و اقدامات خودرا همچون سایر بزرگان مشرق‌زمین آن روزگار به تبعیت از تجویز ستارگان انجام می‌داد.
از باغ سعادت‌آباد فرمانهای غلاظ و شدادی صادر می‌کرد که بدون دستور صریح او هیچ‌کس نباید متعرض جان و مال مردم شود. درنتیجه خلق تاجیك شهامت خودرا باز یافت و باز از زیرزمینها و خفاگاههای خود بیرون خزید و بدین‌ترتیب اندك اندك آرامش و نظم به‌قزوین بازگشت.

اسماعیل قدرت خودرا تثبیت می‌کند

اسماعیل برای محل اقامت چند روز بعد خود ملك خلفا را که آنهم در حاشیهٔ شهر قرار داشت تعیین کرد. حاجی اویس‌بیگ، سرکردهٔ ایل بیات مصطفی‌میرزای اسیر را به‌همین جا آورد. در قبال این برادر ناتنی هم که حتی در لشکرکشی یوزباشی حسین‌بیگ‌شخصاً شرکت کرده بود اسماعیل به‌دوروئی متوسل شد. وی را بوسید و امر کرد پهلوی برادرانش که با او به‌سردی برخورد کردند، بنشیند.

آنگاه اسماعیل به جمع شاهزادگان اخطار کرد با وی یکدل باشند، چه در آن صورت بیش‌از هر شاهی که در روی زمین‌است وبرادرانش را گرامی داشته است به آنها پاداش خواهدداد.اسکندرمنشی دراینجا به‌گزارش خود می‌افزاید: «اما دلش از آنچه زبانش می‌گفت خبر نداشت.»[۸]

هرچند ظواهر امر حاکی از آن است که برادران شاه اسماعیل باطناً نسبت به‌او مطیع و منقاد بوده‌اند و لی منکر نمی‌توان شد که بدگمانی شاه اسماعیل نسبت به امیران قزلباش چندان هم ناموجه نبوده است.

در بین امیران در دوران پس‌از مرگ شاه طهماسب این عادت رسوخ پیدا کرده بود که نزد خلفا روملو بروند و از آنجا در قصر به‌حضور شاهزاده پری‌خان‌خانم شرفیاب شوند. خلفا مسائل و امور حکومتی و مالی را با این خانم درمیان می‌گذاشت و درمورد آنها به‌بحث می‌پرداخت و بدین‌ترتیب شاهزاده خانم به چیزی مانند نایب‌السلطنه مبدل شده بود.

هم‌اکنون‌نیز، پس‌از آنکه شاه اسماعیل در قزوین مستقر شد، امیران و نجیب‌زادگان به قصر شاهزاده خانم آمدو شد می‌کردند؛ زرق‌وبرق این قصر و تشریفات آن حتی کاخ شاه طهماسب را از خاطرها می‌زدود. وی درکمال اطمینان می‌دانست که شاه اسماعیل به‌ملاحظهٔ خدماتی که برای جانشینی وی انجام داده حتی نسبت به‌دوران سلطنت پدرش باز نفوذ بیشتری در کار حکومت به اوخواهد داد.

هنگامی‌که سران قزلباش در قصر شاهزاده خانم گرد می‌آمدند، خود به‌خوبی می‌دانستند که از این رهگذر از شوکت و سطوت شاه اسماعیل کاسته می‌شود. یکی از علل اینکه آنها با حیدر

۸. تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۴۳.

میرزا سر به‌مخالفت برداشتند این بود که در دورهٔ اسماعیل میـرزا بتوانند قدرت و نفوذ خودرا توسعه دهند. تلاشهای قدرت‌طلبانـهٔ شاهزاده خانم از این بابت نیز تضعیف می‌شد که بسیاری از قزلباشهای برجسته و نامدار دخالت زنی را در کار سیاست محکوم می‌کردند؛ ازاین گذشته انواع کنایه‌ها و شایعات دربارهٔ طرز زندگی شاهزاده خانم سرزبانها بود.

علاوه‌برآن مناسبات شاه اسماعیل باخلفا حالادیگر دستخوش تغییری اساسی شد[۹]. تا کنـون شاه هرچند از مـزاحمت خلفـا و یادآوری خدماتی که برایش انجام داده بود دل‌خوشی نداشت ولـی به‌هرحال همواره از کارها واقدامات زیرکانهٔ اوسپاسگزاری‌می‌کرد. اکنون به نحوی به شاه اسماعیل رساندند که خلفا دراصل می‌کوشیده محمودمیرزا را به تخت سلطنت بنشاند: بدان علت که یك نفر روملو (یعنی ارس‌خان) للهٔ وی بوده و جانشینی وی درنتیجه برای او، یعنی خلفا روملو، نفوذ و قدرت بیشتری فراهم می‌آورده است. هنگامی‌که چند روز پس‌از قتل حیدر باز هیچ خبری از قهقهه نرسید و اوباش سر به‌طغیان و بلوا برداشتند، خلفا پیشنهاد مشابهی به شاهزاده پری خان‌خانم ارائه داد؛ ولی وی باولایت‌عهدی محمود میرزا به‌مخالفت برخاست و درعوض دعوی برادر خود سلیمان‌میرزا را مطرح کرد که هم بزرگتر بود و هم مورد حمایت شمخال رئیس چرکسها.

هنگامی که اسماعیل از این توطئه‌چینیها آگاه شد، در آن واحد هم ترسید و هم به‌خشم آمد؛ دیگر هیچ تردیدی نمی‌توانست برایش وجود داشته باشد که شر خلفا را باید از سر کوتاه کرد. اما چنین کاری به‌هیچ‌وجه آسان نبود، چون هنوز بسیاری از قزلباشان سر مخالفت و عناد داشتند، استاجلوها هم هنوز از هواداران فراوانی

---

۹. قسمت اعظم این‌بخش به‌تبعیت از اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای‌عباسی**، ص۱۴۵ـ۱۴۳ تحریر شده است.

درخود مملکت برخوردار بودند؛ خود او هم هنوز تاجگذاری نکرده بود و علاوه‌بر آن در آن هنگام حدود ده‌هزار صوفی اهـل آسیای صغیر در قزوین بسر می‌بردند که بدون‌قید و شرط مطیع و منقـاد سرکردهٔ خود یعنی خلفا بودند، هرچند که مقام خلیفه‌گری صوفیان به‌عنوان پیشوای روحانی همهٔ امت شیعی از جانب شاه باید به کسی اعطا شود. اسماعیل بدون هیچ دلیل و علت نمی‌توانست خلفا رابر کنار کند، زیرا درآن‌صورت می‌بایست قیام و طغیان احتمالـی صوفیـان سرکش را هم به‌حساب بیاورد؛ خوب پس می‌بایست علتی برای این کار پیدا شود که اسماعیل آن‌را یافت.

هنگامی که روزی خلفا در کنار شاه بود، شاه به وی گفت: «اگر تو از مقام خلیفةالخلفا چشم بپوشی، من ترا وزیر اعظم خواهم کرد.» خوب، سمت خلیفهٔ اعظم صوفیان بسیار بانفوذتر از شغل وزیر اعظم است که قدرت مستقلی در پشت سر خود ندارد و فقط لطف و عنایت متزلزل و ناپایدار شاه ضامن آن است؛ اگر وی می‌پذیرفت که خودبه‌خود نفوذ و قدرتش را از دست می‌داد و اگـر پیشنهـاد را نمی‌پذیرفت، چون عنایت خاص شاه را ـ هرچند هم صوری باشد ـ رد کرده بود، کاری نادرست انجا م‌داده بود؛ خلفا مدتی فکر کرد ـ و آن‌را نپذیرفت.

هنگامی که خلفا رفت، اسماعیل با خشمی تصنعی از امیران روملو پرسید که چه باید کرد با یك نفر صوفی که به اشارهٔ پیر و مرادش وقعی نمی‌گذارد؟ پاسخ روشن بود و از همان لحظه همـه دانستند که خلفا از چشم شاه افتاده است.

تظاهر خارجی این بی‌نصیبی از لطف شاه آن شد که خلفا را روز بعد به حضور شاه راه ندادند. وی ناچار شد همچون گناهکاری تیره‌بخت کنار در خانهٔ خودش که شاه در آن فرود آمده بود روی زمین بنشیند و چشم انتظار بماند. حدود ظهر پیشخدمتی بیرون آمد

و به‌او گفت می‌تواند پی کار ش‌برود.

روز سوم اسماعیل یکی از امیران روملو را نزد خود خواند و از وضع خلفا جویا شد. دلوبوداق در پاسخ گفت برای بار دیگر هر گز پیشنهاد شاه را پشت‌گوش نخواهد انداخت حتی اگر اورا به سگبانی قصر منصوب کنند. پس‌از آن اسماعیـل، خلفـا را به‌سمت سرپرست قورچیان در مشهد معین کرد و به‌دلو بوداق دستور داد وی را بلافاصله راهی آن دیار کند. خلفا مطرود و کاملا تنها سوار بر اسب رو به‌خراسان گذاشت؛ در دامغان یکی از قورچیان ایل و طایفهٔ خودش بدو رسید، اورا کور کرد و به‌قزوین بازگرداند.

اما اسماعیل دیگر وضع و موقع خودرا به نحـوی اساسی مستحکم کرده بود، وحشت بر تمام کسانی که در قتل حیدر دست داشتند چیره شد، زیرا کیفر ظالمانهٔ خلفا علی‌العموم به‌عنوان تلافی و پاداش آن بدکاری تلقی گردید. مشت پولادین شاه جدید همچون کوهی گران بر سرنوشت قزلباشهائی که از مدتها پیش انضباط را از یاد برده بودند، سنگینی می‌کرد.

***

اقدامات اسماعیل درزمینهٔ اعمال قدرت سلطنت

ورود به‌قصر

پس‌از تبعید خلفا، اسماعیل از خانهٔ وی خارج شد و در روز سه‌شنبهٔ بیستم ژوئن ۱۵۷۶ به منزل شاهقلی سلطان یکان استاجلـو، امیرالامرای هرات که بین میدان طویله و قصر شاهزاده‌پری‌خان‌خانم قرار داشت نقل‌مکان کرد؛ در آنجا بود که بین شاه با شاهزاده خانم و سایر ساکنین حرم ملاقاتی دست‌داد. وی از خواهر ناتنی خـود شاهزاده پری‌خان‌خانم استقبال سردی کرد که حتی می‌توان آن را غیردوستانه نیز توصیف نمود. ازهمین برخورد اول آشکار شد که اسماعیل هیچ نمی‌خواهد نفوذ خواهرش را درامور دولتی و مملکتی تأیید کند. درایام بعد اسماعیل حتی خدمهٔ اورا هم بازگرفت و مبلغ معتنابهی پول نیز از اموال او ضبط کرد (بالبی[1] صحبت از دویست هزار دوکات به‌میان آورده)، به‌صورتی که شاهزاده خانم ناگزیر شد زندگی محقری درپیش بگیرد.

پس‌از این ماجرا در «یك ساعت سعد» که وی خود طبق کلیهٔ اصول علم ستاره‌شناسی محاسبه کرده بود به قصر سلطنتی واردشد و بلافاصله دستور داد ازنظر ساختمان تغییراتی در آن بدهند. تـا

---

۱. بالبی، اثر یادشده، ص۲۸۲.

انجام‌گرفتن این تغییرات گاه در خانهٔ امیرالامرای مزبور و گاه در قصر شاهزاده خانم و گاه نیز در قصر کوچك تفریحی سعادت‌آبادبسر می‌برد.

حال دیگر قزلباشها از چهار گوشهٔ مملکت به جانب پایتخت سرازیر شدند، چندان‌که در شوارع و کوچه‌های آن ازدحامی فوق‌العاده حکمفرما بود. در حرارت تابستان ظاهراً توقف در قزوین پر گردوخاك سنگفرش‌نشده، در بین دیوارهای تنگ خشتی کاهگلی[۲] هرچه بوده، حتماً مطبوع و فرحبخش نبوده است. واردین بیشمار هدایای گوناگون از همه‌نوع باخود همراه داشتند، از قیمتی‌ترین وسایل زینتی و تزیینی گرفته تا ساده‌ترین میوهٔ صیفی.

هنگامی که اسماعیل روز جلوس خودرا بر تخت سلطنت از مطالعه در اوضاع و احوال کواکب محاسبه کرد، این مطلب به آگاهی همهٔ بزرگان مملکت رسید. کلیهٔ امور دولتی تا این لحظه‌معوق مانده بود و هر کس باهیجان تافرارسیدن این‌واقعهٔ‌بزرگ روزشماری می‌کرد. در این فاصله عمارت وسیعی در داخل حصارهای قصر ساخته و پرداخته‌شد، که اسماعیل به‌محض ورود به‌قصر، خود سنگ اول بنای آنها را گذاشته بود. استادانی ماهر بدون وقفه دست به‌کار بودند؛ در رأس هر صنف از پیشه‌وران یك نفر قزلباش را به‌نظارت مأمور کرده بودند تا در هیچ‌کجا مکث و وقفه‌ای روی ندهد. مقدمات کار تشریفات تاجگذاری چنان جامع‌الاطراف انجام می‌گرفت که خبر آن درسراسر مملکت پیچید و حتی نگهبانان ولایات مرزی با امرای‌خود به‌سوی قزوین شتافتند ـ خوشبختانه جای ترس از هجوم دشمنان در کار نبود.

2. Adam Olearius, **Offt begehrte Beschreibung der Newen Orientalischen Reise**, Schelswig 1647, p. 358.

جلوس اسماعیل بر تخت سلطنت

هنگامی‌که همهٔ تمهیدات عملی شد، در روز مقرر یعنی چهارشنبهٔ بیست‌وهفتم جمادی‌الاول ۹۸۴/بیست‌ودوم اوت ۱۵۷۶ جلوس بر تخت سلطنت انجام گرفت[۳]. در تالار چهل‌ستون به‌این‌مناسبت سوروسرور باشکوهی برپا شد که امیران، شاهزادگان وصاحب‌منصبان دولت در آن شرکت داشتند. شاه اسماعیل درجامهٔ سلطنتی وزروزیور به تالار که با فرشهای ابریشمین مفروش و با گلدانهای گرانبها مزین بود پانهاد و بر مسند پادشاهی قرار گرفت و بدین‌ترتیب به صورت رسمی به‌جانشینی پدر رسید.

حال قبل‌از همه شاهزادگان آمدند تا شاه جدید را تهنیت بگویند؛ پس‌از آنان روحانیون ـ سادات، علما و مجتهدان ـ فرارسیدند؛ بعداز آنها یسه‌خان که پدرش لِوَنی‌خان اورا به‌عنوان گروگان به‌دربار ایران فرستاده بود و سِویمونی اول، شاه کارتیل که درسال ۱۵٦۹ به‌اسارت شاه طهماسب درآمد و پسر لوارسی* وارد شدند؛این هردو را به‌خصوص برای حضور در تاجگذاری از قلعهٔ الموت‌آورده بودند[٤]. پس‌از اینها نوبت رسید به شاه رستم لُر و سایر امیـران و

---

۳. تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص۱٤۸ و احسن‌التواریخ، ص ٤۸۳ بایکدیگر مطابقند، مع‌هذا اسکندرمنشی تاریخ قتل مصطفی‌میرزا و سلیمان میرزا را قبل‌از جلوس اسماعیل بر تخت ذکر می‌کند و دفن موقت شاه طهماسب را با تاجگذاری، هردو در یك روز می‌داند، درحالی‌که حسن روملو ارقام دقیقی را برای هرسه واقعه ذکر می‌کند، منتهی به‌این ترتیب: تاجگذاری ــ قتل شاهزادگان ــ دفن. سایر مراجع هیچ مقیاسی برای سنجش به‌دست نمی‌دهند. من دروصف خود از حسن روملو پیروی‌می‌کنم که گزارش وی درمورد شاه اسماعیل قدری با شاخ‌وبرگ همراه است ولی درمورد ارقام قابل‌اعتماد به‌نظر می‌رسد.

* این اسامی در تاریخ عالم‌آرا به‌صورتی‌که در بین هلالین ذکر می‌شود آورده شده ولی مترجم دراینجا تبعیت از اصل را پیشنهاد خود قرار اده است:
Lewani (لوندخان)، Luarsabi (لوارصاب) Swimoni (سمایون‌خان) ــم.

4. M. Brosset, **Histoire de la Géorgie depuis l'Antiquité jusqu'au XIX[e] siècle,** II[e] partie, Histoire Modern, I[e] livraison, St. Petersburg 1856, p. 153 & 455 et **Chronique Géorgienne,** traduite par M. Brosset jeune Paris 1830, p. 10.

بزرگزادگان قزلباش، وزیران، کارمندان صاحب‌مقام و بزرگـان مملکت و قبایل و ایلات، از آن‌جمله ابراهیم خان، نایب و نمایندهٔشاه در لرستان؛ میرزا محمدخان نایب و نمایندهٔ شاه در مازندران؛ سید سجاد نایب و نمایندهٔ شاه در عربستان و بسیاری دیگر که همه به‌افتخار پای‌بوس نایل آمدند[۵]. سرانجام سفیران «فرنگ»، یعنی هیأت بزرگ سفارت شاه دم‌سباستیائو[٦] از پرتغال (۱۵۷۸–۱۵۵٤) به‌قیادت میگل‌دو آبرو دولیما[۷] که از دو سال پیش در پایتخت ایران بسر می‌برد و تنها چیزی که ما از او می‌دانیم متأسفانه این است که شاه طهماسب را از شکست ترکها در نبرد دریائی لپانتو[۸] مطلع کرد و خواست که اورا علیه سلطان وارد اتحادیه‌ای کند، پا به‌تالار گذاشت. اما شاه به آنها بذل توجهی نکرد[۹].

هدایا و تحفی که از اطراف و اکناف از هنگامی که‌اسماعیل قهقهه را ترك گفت به‌قزوین سرازیر شده‌بود، اکنون پیش‌پای‌شاه قرار گرفت. پس از پایان تشریفات تاجگذاری همه به خانه‌های خویش بازگشتند.

ما تا اینجا سلسلهٔ رویدادهـا را به‌ترتیب حـدوث زمانـی برشمردیم؛ با شروع فعالیت سلطنت از طرف شاه اسماعیل دوم حـال دیگر زمان آن فرا رسیده که قیدوبند بیشتری در کار خود برقـرار

---

۵. محمدمیرك بن‌مسعود الحسینی، **ریاض‌الفردوس**، ص۳۳۵.

6. Dom Sebastiao.

7. Miguel de Abreu de Lima

8. Lepanto

۹. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص٤۵۹؛ رجوع‌شود به آنچه در مقدمه دراین‌باره گفته شد. در بایگانی سیمانکاس (Simancas) ضمن سند شماره ۳۹۰ مربوط بسال ۱۵۷۲ این نوشته دیده می‌شود:
Mensagem do rei de Portugal a Xatamás, rei de Persia, dando-ihe conta da batalha de Lepanto. (p.º Francisco Manuel Alves, **Catálogo dos Manus-critos de Simancas respeitantes á Historia Portuguesa,** in: O instituto vol. 82, 4. Serie, Coimbra 1931, p. 479.

کنیم و گزارش خودرا طبق دیدگاههای عمومی بهرشتهٔنظم‌بکشیم.پس در نتیجه نخست به اوضاع و احوال مربوط به سیاست خارجی وداخلی می‌پردازیم و بعد تحولات فرهنگی و مذهبی را درمدنظر می‌آوریم و سرانجام سرنوشت شخص شاه اسماعیل تا هنگام مرگش مطمح نظر ما قرار خواهد گرفت.

وضع سیاست خارجی ایران در دورهٔ شاه اسماعیل دوم

رابطه با باب‌عالی

سه روز پس‌از جلوس شاه اسماعیل بر تخت سلطنت محمد سلطان تخماق استاجلو، که همان‌طور که یادآور می‌شویم شاه‌طهماسب اورا به‌عنوان سفیر کبیر فوق‌العاده به استانبول گسیل داشته بود[1]، باز به‌قزوین رسید. وی در ششم ماه مه ۱۵۷٦ به‌پایتخت عثمانی‌رسید و در سیزدهم همان ماه «از جانب شاه احضار شد و سی‌تن از همراهانش‌هم باوی شرفیاب شدند[2].» در سی‌ویکم ماه مه آهنگ بازگشت کرد؛ در ششم ژوئن باب‌عالی از مرگ شاه طهماسب آگاه گردید و درنتیجه سفیر درآماسیه توقیف شد تا موضوع جانشینی شاه روشن شود.

در پایان ژوئن ۱۵۷٦ یك پیك دولت ترك (چاوش) به سلطان مرادسوم خبر داد «که اسماعیل شاه ایران است و مردم اورا تهنیت گفته‌اند[3].» و یك چاوش با سفیر که به‌قزوین بازمی‌گشت‌همراه شد و همان‌طور که درابتدای امر گفتیم آنها در بیست‌وپنجم اوت

---

۱. حسن روملو، ص٤٨٣؛ ازآن‌گذشته استفان گرلاخ، در موضع یادشده، ص۱۹۰، ۲۰۱ و ۲۰۷؛ همچنین محمدبن‌محمد، نخبة‌التواریخ و الاخبار، ص۱۳۰.

۲. استفان گرلاخ، موضع یادشده، ص۱۹۲.

۳. همانجا، ص۲۱٤.

بدانجا وارد شدند.

تخماق شادباشها و هدایای سلطان را همراه آورد که از آن میان، غلام پیشخدمتهای ماهرو، خیمه‌های زردوزی‌شده، تازیهـای عربی‌نژاد، صندوقهای پراز زروسیم، نسخه‌های خطـی گرانبهـا و پارچه‌های ذیقیمت از انواع گوناگون قابل ذکر است. چاوش ـ که البته پیك دولتی بود و نه سفیری واقعی ـ نامهٔ سلطان را که با لحنی دوستانه تحریرشده بود تقدیم حضور داشت.

تا اینجا همه‌چیز درحد اعلای نظم و ترتیب انجام گرفت. اما خوب، روابط واقعی بین ایران و ترکیه درآن روزگار برچه منوال بود؟

از طریق استفان گرلاخ دانشمند، ما فعلا به‌طرز تلقی حاکم بر دربار عثمانی به‌خوبی واقفیم. آنها هنوز خاطرهٔ «اسماعیل دیوانه» و شکست اسکندر پاشا را خوب به‌یاد داشتند[٤]. علاوه‌بر آن سلطـان عثمانی نمی‌دانست که آیا ماکسیمیلیان دوم به‌صلح با باب‌عالی پای‌بند خواهد ماند و مانند سابق خراج را خواهد پرداخت یا نه. در چنین اوضاع و احوالی سلطان مراد سوم می‌بایست آمادگی جنگ در دو جبهه را حفظ کند، به‌خصوص که به‌او گزارش رسیده بود اسماعیل لشکری عظیم بسیج کرده است (درواقع قزلباشها فقط بـه صورت دسته‌های بزرگ برای تاجگذاری به قزوین روی آورده بودند). استفان گرلاخ همچنین می‌نویسد[٥]:«ایرانیان فقط مترصد اینندکه آیا شاه‌ما هدایا (خراج) را برای‌شاه‌عثمانی‌می‌فرستد یا نه؟اگرچنین‌چیزی روی ندهد آنها دل و جرأتشان زیادتر می‌شود. ـ پس ترکها برایشان خیلی اهمیت دارد که شاه ما کی هدایا را می‌فرستد. در این صورت ایرانیها جسارت شروع کاری را نخواهند کرد.»

---

٤. حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص٥٨٤ ب.

٥. استفان گرلاخ، موضع یادشده، ص ٢٣ــ٢٢٢.

چنین به‌نظر می‌رسد که اسماعیل لااقل در بدو امـر قصد لشکرکشی علیه ترکها را نداشته است، زیرا در هجدهم سپتامبر ۱۵۷۶ چاوشی وارد استانبول شد با این اطلاع که شاه اسماعیل می‌خواهد صلح آماسیه را برپا نگاه دارد و تا چند ماه دیگر هیأت سفـارت فوق‌العاده‌ای گسیل کند[۶]. باب عالی مردد بود که چه تدبیری در این مورد اتخاذ کند، زیرا ماکسیمیلیان دوم در دوازدهم اکتبر ۱۵۷۶ جهان را بدرود گفته بود. مراد با سوءظن به اسماعیل می‌نگریست و این یك نیز به‌سهم خود چشم براه بود تا بداند رودلف دوم از خاندان هابسبورگ به چه اقدامی دست خواهد زد.

هنگامی که در آخر اکتبر اطلاع داده شد خراج از وین ارسال گردیده، سلطان نفسی به‌راحت کشید. بلافاصله این خبر در سراسر استانبول اعلام شد، «که جاسوسان ایران/که پنهانی در شهر اقامت دارند/بدانند/و بتوانند به شاه گزارش دهند/که پادشاه آلمان به‌صلح پای‌بند است/و او (اسماعیل) هم آرام و قرار بگیرد: در غیر این صورت تمام قدرت ترکها به‌طرف او متوجه خواهد شد[۷].»

در دوران سلطنت اسماعیل بین ترکیه و ایران ابداً کار به جنگ‌وجدال نکشید؛ منتهی اینکه روابط همواره متشنج بود و صلح نیز به‌آتش‌بس شباهت داشت. شاه آن‌طور که بدواً گفته بود هیـأت سفارت جدید فوق‌العاده‌ای نفرستاد؛ جیانفرانچسکو موروزینی[۸] در این مورد گزارش می‌دهد که اسماعیل فکر می‌کرده کار گسیل‌داشتن سفیر این‌بار باید از جانب سلطان انجام گیرد، چون ایران همین‌اواخر

---

۶. مرجع فوق، ص۲۴۵.

۷. مرجع فوق، ص۲۶۳.

۸. موروزینی، دراثر یاد شده، ص۳۰۲؛ و نزدیك به این است همچنین:
Successi della guerra tra Sultano Amurat. e Sultano Caidar Mirza, Re di Persia, e li Georgiani cristiani **dal 1577 sino all'anno 1581...** (in: E. Albèri, Serie III, vol. 2). p. 429/30.

موضع یادشده

سفیری به ترکیه فرستاده است.

سلطان‌مراد از این طرز رفتار شاه اسماعیل برآشفت؛ به‌تقویت قوای موجود ارزروم، وان و بغداد پرداخت تا از اقدامات احتمالی قزلباشها جلوگیرد. هنگامی که در دسامبر ۱۵۷٦ (ظاهراً بدون‌هیچ علتی) شهرت یافت که شاه اسماعیل می‌خواهد به کربلای معلـی، مدفن امام حسین علیه‌السلام لشکر بکشد، بلافاصله مصطفی پاشای‌وزیر با نه‌هزار نفر برای تقویت ساخلوی ترکها فرستاده شد[۹]. در آوریل سال بعد باز چهارهزار تـن ینی‌چری به ارزروم گسیل گردیـد. همچنین با خان تاتارهای کریمه، دولتگرای توافقی به‌عمل آمد که در صورت حملهٔ ایرانیها به ارزروم، آنان از پشت به ایرانیان‌ضربه بزنند[۱۰].

این را که در همان سال ۱۵۷۷ کار به جنگ نکشید باید فقط دراثر رفتار احتیاط‌آمیز وعاقلانهٔ وزیراعظم‌برجستهٔ‌ترک محمدسُقُلی دانست. هنگامی‌که پس‌از مرگ شاه اسماعیل، محمد خدابندهٔ ضعیف‌ـ النفس و تقریباً نابینا که ملکه براو تسلط کامل داشت برتخت سلطنت جلوس کرد و از عهدهٔ روبه‌راه کردن نابسامانیهای داخلی برنیامد دیگر چنین جنگی اجتناب‌ناپذیر شد. اما چنان که بعد نشان خواهیم داد اسماعیل درمورد قسمت اعظم این نابسامانیها مسئولیت مستقیم به عهده داشت.

---

۹. استفان گرلاخ، اثر یادشده، ص۲۷٤.

۱۰. همان مرجع، ص۳۳۲ و ۳۳۷؛ ازآن گذشته رجوع‌شود به:

J. von Hammer-Purgstall, **Geschichte der Chane der Krim unter osmanischer Herrschaft**, Wien 1856, p. 57/58.

دولتگرای در ۱۵۷۷ به بیماری طاعون مرد؛ جانشین وی محمدگرای دوم، درسال ۱۵۷۸ متحد با ترکها با شاه خدابنده به‌جنگ پرداخت.

رابطه با ازبکها

هنگامی‌که خبر جلوس شاه اسماعیل بر تخت سلطنت در بخارا به عبداللهخان، فرمانروای واقعی ترکستان (وی از طرف پدر سبك‌عقل خود اسکندر خان از دودمان شیبانیان حکومت می‌کرد) رسید، سفیر کبیری به قزوین فرستاد تا تهنیتهای خودرا به حضورشاه جدید تقدیم دارد و مراتب مودت را تحکیم بخشد. در تمام مدت سلطنت، شاه اسماعیل از این طرف مورد تهدید قرار نگرفت. از اینجا می‌توان فهمید که این امر فقط براثر شهرت دلاوری شخص او بوده است که بلافاصله پس‌از مرگش حملهٔ ازبکها به‌شهر مقدس‌مشهد عملی گردید[۱۱].

رابطه با هندوستان و گرجستان

در موزهٔ بریتانیا نسخه‌ای خطی وجود دارد[۱۲] که رونوشت مراسلات دولتی را در آن گرد آورده‌اند. از این کتاب، چنین درمی‌یابیم که شاه اسماعیل دوم پس‌از جلوس بر تخت سلطنت فرمانروایان هند را هم از این واقعه مطلع کرده بوده است. البته این نامهٔ دولتی که در آن مجموعه‌هست خطاب به‌سلطان‌مغول جلال‌الدین اکبر تحریر نشده است، بلکه مخاطب آن مراسله، برادر وی محمد حکیم میرزا در پایتخت افغانستان یعنی کابل است؛ اما مسلماً این نامه‌های فراهم آمده کامل نیست و نمی‌توان در این امر تردید کرد که شاه اسماعیل دوم مراتب دوستی و صلح‌خواهی خودرا به مغول بزرگ نیز تأکید کرده است. واقعاً نیز روابط بین ایران و هندوستان در آن عهد کاملا روشن و بی‌شائبه ماند. در پنجم رجب ۹۸۵/هجدهم

۱۱. اسکندرمنشی، تاریخ‌عالم‌آرای عباسی، ص۱٦٤/٦٥.

۱۲. ابوالقاسم ایواغلی حیدر، **نسخهٔ جامعهٔ مراسلات اولوالالباب**، ص ۱۲۸ الف و ب.

سپتامبر ۱۵۷۷ حتی سفیر پادشاه دکن (صحیح‌تر بگوئیم از احمدنگر در جنوب هندوستان) به‌نام مرتضی نظام شاه به‌قزوین وارد شد، که طلا و سنگهای قیمتی فراوان به‌عنوان تهنیت و چشم‌روشنی به همراه داشت[۱۳].

درمورد گرجستان سیاست شاه اسماعیل مقصور بود به آزاد کردن شاه سویمونی و یسه‌خان. به آن‌یك سراسر گرجستان را اقطاع داد[۱٤] ـ که البته لبهٔ تیز این اقدام متوجه باب‌عالی بود ـ منتهی با این شرط که از کیش تشیع که در دورهٔ شاه طهماسب به آن گرویده بود، دست‌برندارد. به یسه‌خان بعدها شاهزاده خانمی به همسری داده شد. اما سویمونی که اکنون خودرا سلطان محمود می‌نامید و با نه هزار تومان و کلیهٔ اسرای گرجی در پاییز ۱۵۷۸ روبه‌راه گذاشت، به هنگام بازگشت به تفلیس از جانب دوستان قدیم خود و روحانیون گرجی با چنان مقاومتی روبرو شد که دوباره به دین مسیح بازگشت. هنگامی‌که خبر این واقعه به ایران رسید، دیگر شاه اسماعیل مرده بود. جانشین وی کار تغییر مذهب را چندان جدی نگرفت، زیرا سویمونی همچنان تابع شاه ایران باقی می‌ماند.

هرگاه نظری به سیاست خارجی ایران در دورهٔ شاه اسماعیل دوم بیندازیم، تصویری از قدرت فراوان و امن و امان در مملکتداری صفوی درنظرمان مجسم می‌شود. اما از ابرهای تیره نیز، هم در شرق و هم در غرب، آثاری دیده می‌شود. هیجانات و تنشهای زیاد شکل می‌گیرند ولی شخصیت شاه اسماعیل که جنگاوری او را

۱۳. حسن روملو، **احسن‌التواریخ** ۹۵/٤۹٤. رجوع‌شود به:

Monstuart Elphinstone, **The History of India,** London 1905, p. 511.

14. **Chronique Géorgienne** (موضع یادشده) , p. 12.

و همچنین:

Histoire du pays des Aghovans, campossée par le vartabied Iohannès de Dzar, in, M. Brosset, **Collection d'Historiens Arméniens,** vol. I, St. Petersburg 1874, p. 555.

احدی منکر نیست باعث پایداری اوضاع است. آینده‌نگری جانشین وی دربارهٔ درگیریهای تهدیدآمیز با باب‌عالی و ازبکها، ناگزیر مربوط می‌شود به اوضاع و احوال داخلی، که البته دراین‌مورد دیگر هیچ وضع تعریفی نداشت: در دورهٔ اسماعیل وحشت و هراس سراسر مملکت را فرا گرفته بود و او تنها با جاری کردن جوی خون‌توانسته بود پایه‌های خودکامگی بی‌حدوحصر خودرا استوار سازد.

***

سیاست داخلی

وضع خراسان

دیدیم که تقریباً در تمام شهرهای ایالت مهم مرزی ایران یعنی خراسان حاکمانی از ایل استاجلو برسر کار بودند. حال که شهرت تعقیب و آزاری که در پایتخت نسبت به این ایل اعمال می‌شد در تمام مملکت پیچید، بقیهٔ قزلباشها از این فرصت سود جستند تا ایل استاجلو را از مسند عزت پائین بکشند.

در همان ابتدای امر هنوز خبر مرگ شاه طهماسب درست به‌هرات نرسیده‌بود که شاهقلی سلطان‌یکان، قیم‌عباس‌میرزای‌خردسال که یکی از خدمتگزاران وفادار خاندان سلطنتی بود، بدون فوت‌وقت امیران اقطاعات مجاور را به مرکز ایالت خراسان خواند تا در قبال حملات و دستبردهای ازبکها آماده و مجهز باشند.

آنگاه که موضوع جانشینی به سود اسماعیل میرزا حل شد، یکی از برگزیدگان ایل افشار به نام حسین سلطان بین قزلباشها دسیسه‌ای تمهید کرد تا امیرالامرا را بکشند[1]. هنگامی‌که سرانجام بایسنقر بیگ افشار به هرات واردشد و خردمریزهای کاسه‌ای‌راهمراه

---

۱. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص ۱۴۵/۶.

آورد که شاه اسماعیل در قزوین پیش‌پای علی‌خان‌بیگ افشار انداخته بود و اشاره‌ای بود به‌اینکه ازاین‌پس ایل استاجلو را مورد حمایت قرار نخواهد داد، دیگر برای توطئه‌کنندگان راه بازگشتی موجود نبود. «حسین سلطان، میرسیدحسین را که واعظی زبردست بود نزد خود خواند ـ چنین است گزارش منجم‌باشی شاه‌عباس[۲] ـ وخواست که کلیهٔ طوایف ساکن‌هرات احساسات شاهی‌ـسونی (=شاهدوستی) خود را به‌منصهٔ ظهور برسانند. امیرالامرا یکی از معتمدین خـودرا نزد حسین سلطان فرستاد و پیغام داد: اگر به‌تو فرمانی رسیده است که مرا بگیری و اعدام کنی، آنرا نشان‌بده تا من به‌آن گردن‌بگذارم. اما اگر کار براین منوال نیست بهچه دلیل خلق را به شاهی‌ـسونی دعوت می‌کنی؟ با این گفت‌وشنیدها موج ناراحتی و بیقراری آرام نگرفت بلکه در دهم رمضان (اول دسامبر ۱۵۷۶) کار به‌حمله بـه استاجلوها کشید. حمله‌کنندگان‌خانهٔ امیرالامرارا به‌تصرف‌درآوردند و بی‌دفاعان را کشتند. عباس‌میرزای خردسال را با دو زن خدمتکار در بالاخانهٔ همان منزل حبس و خانه را سراسر غارت کردند.»

سراسر هرات در آتش طغیان و بلوا می‌سوخت، اراذل و اوباش به‌جان مردم افتاده بودند، می‌کشتند، می‌بردند، می‌سوختند و بی‌سیرت می‌کردند. در همهٔ خطهٔ خراسان کار قیام علیه بزرگـان استاجلو بالا گرفت و بدترین بی‌رسمیها و تخطیها صورت پذیرفت. این وضع ماهها به‌طول انجامید تا سرانجام فرمانروائی جدید به کار منصوب شد.

وضع در ایالت مرزی قندهار

قندهار (که مانند هرات در افغانستان امروزی واقع است) از سال ۱۵٤٤ از متعلقات ایران بود. شاه طهماسب برادرزادهٔ خـود

۲. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص ۱۸ب‌ـ۱۷ب.

سلطان حسین‌میرزا، پسر ارشد بهرام میرزا را درسال ۱۵۵۸ به‌سمت حاکم قندهار و زمین داور منصوب کرد، درحالی‌که پسر اول سلطان حسین میرزا (محمدحسین میرزا) در دربار، در قزوین رشد می‌کرد[۳].

هنگامی‌که خبر مرگ شاه طهماسب به قندهار رسید، سلطان حسین‌میرزا امر به‌ضرب سکه‌ای کرد و دستور داد خطبه به نامش بخوانند[٤]. به‌عبارت دیگر: از ربقهٔ اطاعت جانشین تخت‌سلطنت سرپیچید، و این کاری بود که سخت موجب ناراحتی شاه اسماعیل‌شد و باعث گردید که تزلزل وضع و مقام خودرا به‌طرزی دردناك درك کند. دراینجا باز بخت مساعد به‌کمك وی شتافت ــ که از آن به‌هنگام وصف وقایع قزوین سخن به‌میان خواهیم آورد.

نقش محمد خدابنده، ولیعهد

پس‌از خراسان، سرزمین پیرامون شیراز، یعنی ایالت فارس، گرانبهاترین مناطق ایران به‌شمار می‌رود. در مرکز آن ایالت از ۱۵۷۳ پسر ارشد شاه طهماسب، سلطان محمد خدابندهٔ ولیعهد که میانه‌اش با وزیر خود در هرات (همان شاهقلی سلطان یکان که به دست افشارها مقتول شد و ذکر آن پیش‌از این گذشت) به‌هم خورده بود و به‌همین دلیل به‌فارس منتقل شد، بسر می‌برد. اما وی عباس میرزای خردسال را در همان‌جا، یعنی هرات باقی گذارده بود.

در ایالت فارس ذوالقدرها قدرت فائقه را به‌دست داشتند و بدین‌طریق وزیر جدید و مشاور ولیعهد یکی از بزرگان این طایفه یعنی ولی سلطان بود[۵]. منتهی اگر ولیعهد پنداشته بود سرپرستی

۳. کسی که از کلاف سردرگم روابط خانوادگی صفوی سردرنمی‌آورد، بهتراست به‌شجرهٔ خانوادگی آنان در پایان این تحقیق رجوع کند.

٤. جلال‌الدین محمد منجم یزدی **تاریخ عباسی**، ص۱۷ الف.

۵. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۰۰/۹۹.

نرمخوتر و قابل‌تحمل‌تر پیدا کرده این تصور به‌کلی باطل بود، چه ولی سلطان ذوالقدر از امیرالامرای هرات‌بسیار سلطه‌طلب‌تر وخودرأی‌تر بود. اما ایل ذوالقدر به طرفداری از ولیعهد و به مخالفت با رئیس خود ولی سلطان پرداخت و حال هنگامی که در بیست‌ودوم ماه مه ۱۵۷٦ خبر مرگ شاه در شیراز شایع شد، حاکم با سرشکستگی همراه پسران و چندتن از معتمدان و با برداشتن مقداری از دارو ندار که بسرعت گردآوری شد به‌قزوین گریخت[٦]. به‌محض اینکه ذوالقدرها روز بعد متوجه فرار وی شدند بدون‌هیچ‌تأخیری مستقیماً بر اسب نشسته به خانهٔ او روی‌آوردند. و درآنجا در طول یك روز هرچه را که حاکم طی ده سال گرد آورده بود به‌یغما بردند.

ولی سلطان که به‌قزوین رسید، چون باولیعهد رفتاری غیردوستانه داشت موردتوجه خاص شاه اسماعیل قرار گرفت و مقام و منزلت او به‌عنوان حاکم شیراز مورد تأیید و تأکید قرار گرفت. دورماق خلیفهٔ ذوالقدر به‌سمت داروغهٔ شیراز منصوب شد و به‌شتاب عازم آن دیار گردید تا اینکه محمد خدابنده و فرزندانش کاملا زیر نظر قرار بگیرند و ضمناً از اخذ تماس وی با دیگران جلوگیری‌شود.

منتهی هنگامی که دورماق خلیفه به مرکز ایالت فارس‌رسید، محمد خدابندهٔ ولیعهد با خانواده‌اش و همراهی تعداد کثیری از افراد ایل ذوالقدر از شیراز خارج و به‌سوی قزوین رهسپار شده بودند. دربین راه داروغهٔ جدید به آنان برخورد و از آنان خواست بدون تأخیر بازگردند. همینکه ولیعهد فوراً به‌این دستورعمل نکرد، دورماق خلیفه طناب چادر شاهزاده را با ضربهٔ شمشیر ازهم گسست و محمد خدابنده مانند گذشته باز ناچار شد به‌زور و خشونت گردن بگذارد.

---

٦. اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص۱۵۳؛ جلال‌الدین محمد یزدی، **تاریخ‌عباسی** ۱۵ الف-۱۵ب.

دورماق خلیفه از شاه اسماعیل ضمناً دستور گرفته بود که دائی خود او و ولیعهد را به‌نام امیر عزیزالله مازندرانی که از جانب شاه طهماسب در شیراز زندانی بود، توسط قورچیان به قزوین گسیل دارد. امیر عزیزالله همراه خواهرزاده‌اش بود و امید داشت که‌پس‌از رسیدن اسماعیل به‌سلطنت، عزت و آبروئی کسب کند. ولی از دستور شا ه‌اسماعیل دچار سوءظن شد، به‌مقاومت‌برخاست،‌زخم‌سختی برداشت و متعاقباً مرد، درحالی‌که ولیعهد سرخورده و اتباعش به شیراز بازگشتند و درآنجا تحت‌نظر قرار گرفتند.

پس از اینکه به‌این نحو نگاهی به مهمترین قسمتهای مملکت افکندیم، حال دوباره به پایتخت بازمی‌گردیم که صحنه وقوع همهٔ حوادث بعدی است.

شروع به قتل شاهزادگان

دیدیم که پس‌از ورود اسماعیل به پایتخت،‌در سراسرخراسان افراد ایل استاجلو موردتعقیب و آزار قرار گرفتند و محرك این امر، وضع خاص افرادی از ایل بود که در قزوین می‌زیستند. این افراد نه‌شب و نه‌روز از شر انتقامجوئی شاه اسماعیل آرام و قرار نداشتند؛ در هر لحظه می‌بایستی چشم به راه حملهٔ غافلگیرانه‌ای‌باشند، قتل افراد طایفهٔ استاجلو دیگر یکی از اتفاقات روزمره و عادی محسوب می‌شد.

سرانجام بایکدیگر توافق کردند که به هر قیمتی تمام شود سر در کمند اطاعت شاه جدید بگذارند؛ می‌خواستند خانه و زن و فرزند را ترك گویند و نادم و توبه‌کار چندان دربرابر دروازهٔ قصر بمانند و پایداری کنند تا اینکه بخشایش شاه شامل حالشان بشود. پیره محمدخان نیز هرچند که همواره از هواداران امیر بود، به آنان پیوست. شاه از این ماجرا به‌خشم آمد، چه هیچ نمی‌خواست که پیره

محمد به‌عنوان شفیع قوم و قبیلهٔ خود پادرمیانی کند.

افراد ایل استاجلو شب‌وروز دربرابر قصر اتراق کردند. اسکندر منشی[۷] می‌نویسد: «اما سایبان در آنجا افراشتند و بسیاری از وسایل و اقلام گرانقیمت خودرا به آنجا بردند. همه روزه سفرهٔ خودرا در آنجا می‌گستردند و کاسه‌های نقره و وسایل زینتی آنها موجب بیداری حس رشك و حسد آرزومندان می‌گردید.»

پس‌از گذشت ده روز شاه اسماعیل فراشان را بیرون فرستاد تا سایبانها را از بالای سر افراد استاجلو پاره پاره کنند؛ اوباش‌بدانجا حمله‌ور شدند و داروندار آنان را چنان به‌یغما بردند که یغماشدگان خائب وخاسر و سرافکنده ناگزیر از رجعت به منزلهای خود گردیدند* پیره محمدخان نیز چند روزی مغضوب درگاه‌سلطان‌بود. آنگاه شاه اسماعیل وی را نزد خود خواند و از راز خود مبنی‌براینکه مصطفی‌میرزا و سلیمان‌میرزا مایهٔ نگرانی خاطر اویند پرده برداشت، زیرا فرد نخستین با حیدر دست‌دردست داشته و فرد اخیر نیز ازطرف شاهزاده پری‌خان‌خانم و شمخال، رئیس چرکسها پس‌از قتل حیدر به عنوان جانشین تخت‌وتاج درنظر گرفته شده است. نتیجهٔ این مذاکرهٔ خصوصی این شد که مصطفی میرزا را به خانهٔ پیره محمدخان وسلیمان

۷. تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص ۱۴۶/۷.

* عین عبارت **عالم‌آرای عباسی** چنین است: «اما سایبانها دریکدیگر کشیده اسباب و تجملات بزرگانه به‌آنجا آورده و همه‌روزه شیلان می‌کشیدند و ظروف نقره و یراق ملوکانه درنظر ارباب حقدوحسد درمیاوردند. بعداز ده روز اسماعیل میرزا تیری را که در شب قتل سلطان حیدرمیرزا جماعت استاجلو انداخته بریکی از درختان چنار برابر ایوان چهل‌ستون بندشده تا غایت مانده بود کشیده بدست یکی از مقربان داده به‌میان مجمع استاجلو فرستاد که شما دعوی اخلاص و صوفیگری می‌کنید این چه تیر است و چه جماعت این تیر را به‌جانب دولتخانهٔ مرشد کامل و طرف نقش شاه جنت‌مکان انداخته‌اند... در این اثنا جمعی را بیرون فرستاد که سایبانها بر سرایشان فرود آورند و عوام‌الناس اسباب ایشان را غارت کنند. مردم هجوم نمودند و دست به‌غارت برآورده آن جماعت به‌رسوائی که کس مبیناد پراکنده شده خود را به‌مساکن رسانیدند.» ـــم.

میرزا را به خانهٔ رئیس چرکسها بردند ـ که البته این به‌معنی محکومیت آنان به مرگ بود.

استاجلوها در بدو امر به‌مخالفت برخاستند؛ اما سرانجام دانستند که قتل مصطفی‌میرزا بهائی است که برای آشتی با شاه باید پرداخت.

شاهزاده از آنچه در جریان بود، بوئی برده بود. در ایام بعد هرلحظه با چندش‌ولرز انتظار ورود قاتلان خودرا داشت. تمام روز را به‌تلاوت دعا و عبادت مشغول بود تا در روز سه‌شنبهٔ هفتم شعبان (=دوم نوامبر ۱۵۷۶) آنچه نباید به‌وقوع پیوست و وی را باریسمان انداختن خفه کردند و به‌قتل رساندند.

در همان شب شمخال نیز که زندگی خودرا درخطر می‌دید، خواهرزادهٔ خود سلیمان‌میرزارا کشت. قتل به‌این‌صورت انجام گرفت که شاهزاده را مجبور کرد بیش‌از اندازهٔ معمول خود تریاك بخورد[8]. هردو شاهزاده را در بقعهٔ شاهزاده حسین که درکنار گورستان واقع درشرق شهر قرار دارد، در جوار حیدر مقتول به خاك سپردند.

نقطهٔ پایان این قساوتها و خونریزیها مراسم زفاف شاهانه بود که درهمان روز برگزار گردید، با یکی از دختران پیره محمدخان که از پنج سال پیش با او نامزد بود، با یکی از دختران شمخال ویکی از دختران حسین‌خان، همه در یك‌شب.

از مراجع موجود هیچ‌کدام برنمی‌آید که برادران اسماعیل کوچکترین اقدامی برای محدود کردن قدرت شاه انجام داده باشند. تلاشهای شاه جدید را برای توسعهٔ نفوذ و قدرت خود به‌هر وسیلهٔ ممکن تنها هنگامی می‌توانیم توجیه کنیم که به‌یاد داشته باشیم هراسی کشنده و سوءظنی دائمی این فرد را که روحاً و جسماً خرد و درهم شکسته بود چون بیماری خوره می‌خورد و او همیشه دراین اندیشه‌بود

۸. حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸٤ ب.

که دوروبریها، مالامال از نفرت و کینه‌جوئی در کمینش نشسته‌اند و هر فردی از افراد خانواده‌اش پیشاپیش مظنون به این است که می‌خواهد او را از سریر سلطنت واژگون کند. از این وضع خاص اسماعیل بدون هیچ تردیدی می‌توان پی‌برد که قتل دو شاهزاده مصطفی‌میرزا و سلیمان‌میرزا فقط سرآغازی بوده‌است برای‌خونریزیها و آدمکشیهای بعدی.

به‌هر تقدیر احتیاط شرط عقل بود، زیرا هرگاه قربانیان موردنظر دچار سوءظن می‌شدند، ممکن بود همهٔ نقشه‌ها نقش بر آب شود. وقت می‌بایست بگذرد و بهانهٔ تازه‌ای به‌دست آید. نافرمانیهای پسرعموی اسماعیل هم به نام حسین میرزا در قندهار موجب نگرانی خاطر وی بود. پس چنین صلاح دیده‌شد که برادر اورا به‌نام سلطان ابراهیم‌میرزا که تاکنون سمت ایشیك‌آقاسی باشی داشت به مقامی بالاتر یعنی مهردار سرفراز کنند[۹]. عین عبارت حکم انتصاب را که درآن سلطان ابراهیم میرزا از طرف شاه «برادر»خوانده شده می‌توان از همان نسخهٔ دستنویس که قبلا به‌هنگام ذکر تحریرنامه به برادر اکبر شاه ازآن یاد شد، به‌دست آورد[۱۰]. متأسفانه تاریخ نامه به‌دست داده‌نشده ولی می‌توان گفت که انتصاب در نوامبر ۱۵۷٦ روی داده است[۱۱].

دفن شاه طهماسب

تشریفات مربوط به دفن شاه طهماسب که جسد او هنوز در داخل چهار دیوار قصر دربورت یکی از نجیب‌زادگان شیروانی در تابوتی قرار داشت سرگرمی و انصراف خاطر مطلوبی به شمارمی‌رفت.

---

۹. اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص ۱٤۷.
۱۰. ابوالقاسم ایواغلی حیدر، **نسخهٔ جامعهٔ مراسلات اولوالالباب**، ص ۱۳۲ب–۱۳۲ الف.
۱۱. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص٤٨٤.

اسماعیل یکی از سرکردگان ترکمان را به نام مرتضی قلی سلطان پرناك به‌سمت حاکم‌مشهد منصوب کرده‌بود؛ وی می‌بایست قالب‌خاکی شاه مرحوم را به‌آنجا برساند و درجوار مرقد مطهر امام رضا (ع) به‌خاك بسپارد. شاه خودمی‌خواست جنازه را تا مزار شاهزاده حسین درکنار قزوین تشییع کند. بلافاصله مقدمات کار برای برگزارکردن مراسم بزرگی تهیه‌و تعداد بیشماری چادردر بیرون شهر برپا شد و دوازده‌هزار قاب با انواع واقسام غذاها، حلواها و شیرینیها در آنجا آماده گردید[۱۲].

در چهارشنبه بیست‌وهفتم شعبان ۲۲/۹۸۴ نوامبر ۱۵۷۶ قالب خاکی شاه طهماسب‌را از یورت بیرون آوردند؛ اسماعیل خود تابوت را بردوش گرفت، سایر شاهزادگان نیز چنین کردند تا اینکه دستهٔ عزاداران حصار قصر را پشت‌سر گذارد. دراینجا شاه بر اسب نشست، درحالی‌که شاهزادگان باکمك برجسته‌ترین امیران تابوت را تا بقعه حمل کردند؛ تابوت را به‌صورت موقت در بقعه قرار دادند، و پس‌از آنکه پوششی به‌روی آن کشیدند، طبق رسم معمول تلاوت قرآن آغاز شد.

پس‌از این مراسم شاه به غذاخوردن نشست‌و به فرمان او دوازده‌هزارکاسه را نه‌تنها بین تهیدستان و متکدیان بلکه همچنین بین سربازان و دهقانان تقسیم کردند که این کار مایهٔ سرور و شادی فراوان شد.

هنگامی‌که دیگر می‌خواستند جسد را به مشهد ببرند بین مرتضی‌قلی‌سلطان‌پرناك و سولاغ‌حسین تکلو که به فرمان شاه کار ترتیب دستهٔ عزاداران به‌اومحول بود نزاع سختی درگرفت. قزلباشها با شمشیرهای از نیام‌کشیده به‌یکدیگر حمله‌ور شدند، بدان صورت که

---

۱۲. اسکندر منشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۴۸؛ حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ۴۸۴/۸۵؛ حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ۵۸۴ ب.

شاه خودرا ناگزیر از دخالت دید. براسب نشست، به صحنه رفت و از هرسو چند تیری افکند و سرانجام موفق شد سروصدا را بخواباند. اما هنگام تیراندازی دراثر جهیدن اسب، تاج سلطنتی از سرش فرو افتاد که مردم آن رویداد را نشانه‌ای مشئوم دانستند. شاه نیز سخت از این واقعه دروحشت‌افتاد؛ از مرتضی قلی‌خان به‌خشم‌آمد و به‌صورت موقت اجازهٔ رفتن اورا به مشهد لغو کرد.

تازه در پاییزسال بعدحاکم جدیدالانتصاب‌هرات، علیقلی‌خان شاملو مأموریت یافت به‌خراسان برود و تابوت شاه‌متوفی را تا مشهد مشایعت کند. تدفین قطعی در این هنگام انجام پذیرفت[۱۳].

ادامهٔ شاهزاده‌کشی

درپایان فوریهٔ ۱۵۷۷ پیکی از قندهار به‌قزوین وارد شد که خبر از مرگ سلطان حسین‌میرزا، خطرناکترین دشمن شاه اسماعیل آورده بود. شاه اسماعیل بدین سهولت ازغمی گران رهایی یافت. ما خود دیدیم که سلطان حسین‌میرزا ریاست فائقهٔ شاه جدید را گردن نگذارده بود؛ باوجوداین بسیاری از امیران مقیم این ایالت مرزی شرقی با این اقدام‌او هماهنگ نبودند؛ بدین‌دلیل سلطان‌حسین‌میرزا ـ این گفتهٔ پیك است ـ تهدید کرده بود که کسانی را که سخت عناد ورزند، در یك جلسهٔ میگساری مسموم خواهد کرد. اما دراثر سهو ساقی، خود شاهزاده اولین کسی شد که از این شراب مسموم نوشید[۱۴].

باوقوع مرگ ناگهانی حسین‌میرزا بزرگترین مانعی که تا کنون سر راه قتل بقیهٔ شاهزادگان و بیش‌از همه سلطان ابراهیم‌میرزا

۱۳. جلال‌الدین محمد یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۱۸ب.

۱۴. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی** ص۱۷ الف و ب و کمال بن جلال، **زبدةالتواریخ**، ص۵۲ب؛ اما اسکندرمنشی (ص۱۴۸) تصور می‌کند که سلطان حسین میرزا به‌مرگ طبیعی درگذشته است.

و پسر متوفی که در قصر می‌زیست وجود داشت، از پیش‌پا برداشته شد. البته شاه خود کسانی را که اکنون یادکردیم فوراً نزد خود خواند، از سر حیله مراتب همدردی خودرا بدانان ابلاغ کرد، خلعتهای گرانبها بخشید و تکلیف کرد که جامهٔ عزا از تن بیرون کنند[۱۵].

اما دیری براین ماجرا نگذشت که شاه اسماعیل رفتار خودرا تغییر داد. می‌دانست که چه می‌خواهد بکند و بدین‌طریق با عموزاده و برادرهایش درشتی و پرخاشجویی می‌کرد و آنان را به‌باد ملامتهای بی‌پایه و اساس می‌گرفت. تنها دراین فکر بود که چگونه می‌توان به سریعترین وجه از شر کسانی‌که به‌قول اسکندر منشی«خارهایی‌مزاحم در گلستان سلطنت وی» بودند خلاص شود.

وحشتی مبهم و پیش‌بینیهای حوادث شوم بر دربار سنگینی می‌کرد. شاهزادگان همه به خانه‌های خود پناه برده و از روبروشدن با شاه پرهیز داشتند. بدین‌ترتیب روز بیست‌وچهارم فوریهٔ ۱۵۷۷ (ششم ذی‌الحجهٔ ۹۸٤) که یك‌شنبه بود فرا رسید و زدوخورد برسر خریدوفروش گوسفند، آن حادثهٔ شوم را که همه چشم به راه آن بودند ایجاد کرد.

در میدان سعادت‌آباد قزوین بین صوفیها (که به تعداد زیاد ازدیاربکر و سایر نقاط آسیای‌صغیر برای ابراز انقیاد به‌سلسلهٔ‌صفوی آمده بودند) و افراد منسوب به‌محتسب بازار درگیری پیش‌آمد و محتسب از داروغه نیروی کمکی خواست. عبدالغنی بیگ از طایفه استاجلو که باز از آنها اعادهٔ حیثیت شده بود، شخصاً با گروهی از غلامان به‌میدان آمد؛ صوفیان پرخاشجو که چون شاه پروای کار آنان را نداشته دلتنگ بودند دست از کشمکش برنداشتند، بلکه با پرتاب سنگ به داروغه پیش تاختند و بالاخره دست به چاقو بردند

۱۵. اسکندر منشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص۱٤۸.

وبا یکدیگر دست به‌یقه‌شدند ولی‌چون تعداد صوفیان‌تفوق‌چشمگیری داشت سرانجام برد با آنان شد.

خبر این درگیری به شاه اسماعیل رسید. هیچ ثابت‌نشده که آیا او واقعاً می‌پنداشته، به این طغیان توسط شاهزادگان و امیران نافرمان دامن‌زده‌شده[۱۶] ویا اینکه خواسته از این بهانه برای پیشبرد نقشه‌های خود برای قتل و آدم‌کشی سود بجوید، به‌هر تقدیر وی مسیب‌خان تکلو و مرتضی قلی‌خان پرناك را بالشکری بزرگ‌فرستاد تا یاغیان را سرکوب کنند و درهمان حال فرمانی صادر کرد که شاهزادگان «خائن» مقیم قزوین را به‌قتل برسانند.

هنگامی که قزلباشها به خانه و مأوای صوفیان که در خارج شهر اردوزده بودند روی آوردند و حمامی از خون کسانی که در زدوخورد میدان بازار هیچ دخالتی نداشتند برپا کردند، قاتلانی که از چندروز پیش تعیین شده‌بودند به‌نزد شاهزادگان رفتند تا مأموریت خودرا به‌انجام برسانند[۱۷].

سرکردهٔ چرکسها، شمخال که قبلا هم گناه ریختن خون سلیمان‌میرزا را به‌گردن داشت با افرادش به سلطان ابراهیم میرزا حمله‌ور شد و اورا با انداختن ریسمان به‌گردن از پای درآورد. محمدحسین‌میرزا، پسر حاکم متوفای قندهار که در خانهٔ او می‌زیست بدواً با میله‌ای سرخ کور شد؛ ولی از شدت دردورنج چنان‌فریادهای وحشتناکی می‌زد که سرانجام اورا از رنج زندگانی رهانیدند.

محمودمیرزا، جوان سرزنده و خوشحالی که هرگز به‌دنبال کسب‌قدرت نرفته بود، به‌دست فولاد خلیفهٔ‌شاملو، حاکم همدان به‌قتل رسید؛ هنگامی که جنازه را می‌شستند و در کفن می‌پیچیدند وی چشمها را ازهم بازکرد و بعد معلوم‌شد که حلقهٔ طناب چنانکه باید

---

۱۶. حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸٤ ب.

۱۷. جلال‌الدین محمد یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۱۷ب.

گلو را درهم نفشرده بوده است. موضوع را به شاه خبر دادند و وی باخونسردی کامل گفت که کار را نیمه‌تمام نگذارند. پسر کوچك محمود، محمدباقر میرزای دوساله، نیز به‌همین سرنوشت دچار آمد.

امامقلی میرزا و احمدمیرزا، هردو را به قصر آوردند و در میدان طویله اعدام کردند.

اسکندرمنشی[۱۸] به‌همان سبك کلاسیك رایـج می‌نویسد: «به همان نسبت که خبر قتل شاهزادگان به شاه می‌رسید، موجب انبساط خاطر وی فراهم می‌گردید.» حال هنگامی که مطلع شد بیش‌از پانصد تن صوفی به‌قتل رسیده‌اند (طبق سایر گزارشها حتی یك‌هـزار و دویست‌تن) دستور داد که دیگر غائله را ختم کنند*.

اما با آنچه گفته شد هنوز نمی‌تـوان دفتـر بدکاریهـا و خونریزیهای روز بیست‌وچهارم فوریه را بسته تلقی کرد. مأمورین قتل گسیل شدند: به‌سیستان نزد تیمورخان سحد استاجلو[۱۹] که وزیر بدیع‌الزمان میرزا یکی از عموزادگان اسماعیل بود، به گنجـه در قراباغ نزد یوسف خلیفهٔ قاجار، للهٔ شاهزاده علی‌میـرزا، بـه قندهار تا پسران حسین‌میرزا، حاکم متوفی را که درآنجا می‌زیستند بکشند، کاری که صورت نگرفت. اما درمورد اول تیمورخان فکر کرد که باکشتن بدیع‌الزمان میرزا می‌تواند نظر عنایت شاه را به خود جلب کند و چنین کرد. شاهزاده علی‌میرزا را قاجارها به‌قزوین آوردند و باشفاعت چند تن از امیران، شاه به‌کورکردن وی اکتفا نمود.

بدین‌ترتیب با یك ضربت، اسماعیل از شر هشت شاهـزاده رهایی یافت. تنها به‌سوی یك شاخه از دودمـان صفوی دست‌درازی

---

۱۸. تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱٤۹.

* عین عبارت تاریخ **عالم‌آرا** چنین است: «بعداز آنکه خبر قتل شاهزادگان به‌او رسید خاطرجمع کرده رقم عفو بر زلات صوفیان کشید، بقیةالسیف نجات یافتند و مشخص شد که این معرکه را به‌جهت قتل شاهزادگان... کرده.»ـم.

۱۹. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۰۵.

نشده‌بود: یعنی به محمدولیعهد و پنج پسرش که دو تن از آنها به‌علت صغر سن برای شاه خطری دربر نداشتند. هیچ تردیدی نیست که خطر در کمین آنها نیز مانند خویشاوندان نشسته بود؛ مع‌هذا شاه اسماعیل نمی‌خواست کار را به‌اینجا بکشد. اسکندرمنشی[۲۰] می‌نویسد شاید بدان دلیل که اسماعیل از مادر خود و مادر ولیعهد که پسران و نوادگانش را بسیار دوست داشت ملاحظه می‌کرد. اما سرانجام طبع خبیث اسماعیل براین تردیدها غلبه می‌کرد.

به‌هرحال کشت‌وکشتار موقتاً خاتمه یافت و وقایع‌نگار یادآوری می‌کند که قطع شرح و وصف این نابکاریها را آرزو داشته است.

شاه اسماعیل و ادارهٔ مملکت

نمی‌توانیم بپذیریم که سفاکیهای بی‌بدیل اسماعیل در بین مردم سوای افزایش نارضائی و تنفیذ آن و برانگیختن احساس ستمدیدگی و بی‌عدالتی ـ عوارضی که طبق گزارش وینچنزو دلی الساندری[۲۱] از همان دوران شاه طهماسب بروز کرده بود ـ اثری دیگر برجا گذارده باشد. برطبق این گزارش بیش‌از ده‌هزار تاجیك در طول هشت سال به‌دست دزدان قطاع‌الطریق کشته شدند؛ قورچیانی که حقوق به آنها داده نشده بود ته رسوائیهای بیشماری دست زدند؛ جاده‌ها ناامن بود، دستبرد و حمله به حجره‌های بازرگانان متمکن از امور روزمره محسوب می‌شد و پاکدامنی و استغنای قاضیان درحکم سیمرغ و عنقا بود. پس هنگامی که اسماعیل بر تخت سلطنت نشست، مردم و بیش‌از همه کشاورزان، پیشه‌وران و بازرگانان امید داشتند که درامور قضائی و حقوقی اصلاحی پدید آید.

۲۰. اسکندرمنشی، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص۱۵۰.
۲۱. در اثر یادشده، ص ۱۱۲ـ۱۰۹.

ازبعضی جهات نیز امید آنان برآورده شد، من جمله درمورد امنیت عمومی. رازی گزارش می‌دهد[۲۲] که اسماعیل با کیفـردادن شدید راهزنان به‌تغییرات اساسی در اوضاع‌و احوال قبلی توفیق‌یافت وعلی‌رغم آنکه در بسیاری از شهرها هنوز حاکمی منصوب نشده بود، احدی جسارت اقدام به‌دستبرد به‌خود نمی‌داد، آری شاه در این امور تا این‌حد سختگیر بود. اما از این رهگذر کمکی و سودی عایـد تاجیکها نشد، زیرا به‌جای ظلم و ستم قزلباشها، استبداد و خودکامگی شاه طماع و زرپرست نشست که هرگز به‌کـار ادارهٔ مملکت گوشهٔ چشمی نداشت، بلکه فکر و ذکرش دریافت مالیات بود و بس.

برای اینکه تا اندازه‌ای از نارضایی شدیـد کشاورزان و شهرنشینان متوسط‌الحال که دربرابر قصر گرد آمده بودند و احقاق حقوق خودرا می‌خواستند بکاهند، شاه کمی پس‌از جلوس بر تخت سلطنت عموزادهٔ خود سلطان ابراهیم میرزا را مأمور کرد که همراه میرزا شکرالله وزیر و دوتن از برگزیدگان قزلباش دادگاهی برپـا دارند و به‌شکایات مالیاتـی مردم رسیدگـی و در امـور اداری و دولتی دست‌دوم مستقلا حکم صادر کنند و مجاز باشند که احکـام قانونی را به‌مهر و امضای دیوان عالی صادر نمایند. احکام مهمتر را شخص شاه اسماعیل با ذکر عبارت عربی «هو العادل» امضاء می‌کرد. شاه اسماعیل در اشعار خود نیز «عادلی» تخلص می‌کرد[۲۳]. در موارد مربوط به فقد و امور دینی سید میرزا مخدوم شریفی برای نیمی از مملکت و شاه عنایت‌الله نقیب اصفهانی،قاضی عسکر سابق برای نیمی دیگر از آن صلاحیت رسیدگی داشتند.

برای یکی دو ماه کلیهٔ امور قضائی دست دوم، چه دنیوی وچه مذهبی، در دیوان عدل مورد رسیدگی قرار می‌گرفت اما امور

---

۲۲. حیدربن‌علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸۱ب.

۲۳. اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص۱۴۸.

بسیار مهم مملکتی و تنصیب امیران، حکام،فرمانروایان‌وغیره همچنان معوق ماند.

پس‌از یك‌شنبهٔ خونین بیست‌وچهارم فوریهٔ ۱۵۷۷ گاه چنین به‌نظر می‌آمدکه اسماعیل می‌خواهد به‌جبران مافات بپردازد. چندماه بعد (در بیست‌وششم ربیع‌الاول ۹۸۵/سیزدهم ژوئن ۱۵۷۷) وزیر اعظم قبلی معزول شد و به‌جای وی سرپرست دربار (ناظر) میرزا سلمان که عین متن حکم انتصابش به‌دست ما رسیده به‌کار مشغول گردید[۲۴]. چند انتصاب دیگرهم انجام گرفت: مسبب تکلو به‌درجهٔ خانی رسید و حکومت ری به‌وی داده شد؛ علیقلی‌خان شاملو همانطور که پیش‌از این گفته شد به سمت حکومت و فرمانروایی خراسان منصوب گردید؛ حاکم کرمان، اللّه‌قلی‌بیگ‌افشار، به‌شغل فرماندهی قورچیان سلطنتی ارتقاء یافت؛ شرف بن شمس‌الدین بدلیسی امیرالامرای همهٔ کردها شد و چند انتصاب دیگر ازاین‌قبیل[۲۵].

روی‌همرفته باید دانست که اسماعیل انجام‌دادن وظایف دولتی را کاری مزاحم می‌پنداشت و هم‌وغمش همه‌متوجه قدرتمداری و خوشگذرانی بود. به‌همین‌ترتیب هم وزیر او دستور گرفت که به هیچ‌روی زیربار قبول نفوذ اشخاص متفرقه نرود و امیران مغرور قزلباش را سرجای خود بنشاند و با آنان چون زیردستان رفتار کند.

تلاشهای فوق‌العاده جالب‌توجه اسماعیل در زمینهٔ مذهبی که به‌آسانی هم قابل فهم نیست با خونسردی و بی‌اعتنائی او در عرصهٔ سیاست اداری و مملکتداری تعارض و تضاد چشمگیری دارد که ما می‌خواهیم در فصل بعد به‌تفصیل به‌آن بپردازیم.

***

۲۴. ابوالقاسم ایواغلی حیدر، **نسخهٔ جامعهٔ مراسلات اولوالالباب**، ص۱۲۹ الف–۱۲۸ب.
۲۵. اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص۱۵۲؛ **شرفنامهٔ بدلیسی**، جلداول، ص۴۵۳.

طرز فکر مذهبی اسماعیل

هنگامی که بحث از اوضاع نابسامان و هرج‌ومرج مربوط به انتخاب جانشین شاه درمیان بود کوشیدیم به‌اختصار روشن کنیم که قدرت خاندان سلطنتی صفوی بر چه پایه‌هایی استوار بوده است. بااختیار مذهب تشیع به‌عنوان مذهب رسمی و دولتی، شاه اسماعیل اول، نخستین سنگ تجدیدبنای ملت ایران را گذاشت. هرچند رشتهٔ شاهی‌سونی (=شاه‌دوستی) که قزلباشها را با فرمانروایشان پیوند می‌داد سخت مستحکم بود، باز بستگی مذهبی با قطب روحانی و مرجع اعلای تشیع بود که به شاه هاله‌ای ازنظر لطف الهی‌می‌بخشید و درنتیجه به‌او قدرت امر و نهی مطلق و برحق می‌داد. از این جهت بود که شاه طهماسب «نه همچون شاه، بلکه مانند نیمه‌خدایی» مورد احترام و تکریم قرار می‌گرفت[1].

اگر گفته‌های قبلی تکرار شد بدان جهت بود که اخلاص قزلباشهای شیعی و تاجیکها را به فرمانروایشان فقط بر پایه‌ها ومبانی مذهبی می‌توان توجیه کرد. اگر این اصل ازبین‌می‌رفت تمام‌دولت‌و حکومت صفوی از بین رفته بود، مگر آنکه «ملت» خود به پای می‌خاست و پیشوای ناشایست را از سر راه برمی‌داشت.

---

۱. وینچنزو دلی الساندری، اثر یادشده، ص۱۲۰؛ همچنین رجوع‌شود به سورانزو (G. Soranzo)، اثر یادشده، ص۲۰۰.

یکی از مشخصات اساس مذهب تشیع در تضاد با تسنن رد و انکار وحتی لعن سه‌خلیفهٔ جانشین حضرت محمد (ص) است: ابوبکر، عمر، عثمان؛ زیرا ازنظر شیعیان حضرت علی علیه‌السلام بنی‌عم و داماد پیامبر اکرم تنها خلیفهٔ برحق است.

در قرارداد صلح آماسیه (۱۵۵۵) شاه طهماسب ناگزیر از تعهد این مطلب شد که سب سه‌خلیفهٔ نخستین را ازطرف اتباع خود ممنوع کند: «درحالی‌که سلیمان (سلطان سلیمان) به‌او (شاه‌طهماسب) نوشت: **اگر وی دوست شفیق اوست/و می‌خواهد با او درصلح باشد/ باید این سه‌تن را بپذیرد. باری طهماسب وضع را به‌همین صورت پذیرفت[۲].**»

عجیب این است که استفان گرلاخ به‌گفتهٔ خود چنین ادامه می‌دهد: «**این اسماعیل نوجوان می‌خواهد از پدربزرگ‌خود اسماعیل پیروی کند/و اینها را به‌هیچ‌وجه جانشینان برحق محمد (ص) نشناسد.**» آیا برطبق آنچه گفته‌شد وی می‌خواسته است ازنظر تعصب دینی شیعی از پدر متعصب خود نیز پیشی‌بگیرد؟

این‌خبر که بر روایات ترکی متکی است درست نقطهٔ مقابل خبر دیگری است از مینادویی[۳] که آن‌هم با اتکاء به‌منابع‌ترکی تحریر شده و برطبق آن اسماعیل درهمان قلعهٔ قهقهه به‌مذهب تسنن گرویده بوده است!

سرانجام باید مطلبی را که یکی از شاهدان عینی یعنی شرف بدلیسی[٤]، امیرکرد دراین‌باره می‌نویسد، یادآور شد: اسماعیل قبل‌از

---

۲. استفان گرلاخ، در اثر یادشده، ص۲۱٤.

۳. مینادویی (Minadoi)، اثر یادشده، ص۵:

"Haueua Ismahel dopo che dal padre Tamas fu: continato nella rocca di Cahacà sempre cercato di mostrarsi superiore di virtu militare al fratello, & auenga dio, che attendesse ad apprendere con secreta disciplina gli insegnamenti della legge Turchesca."

٤. شرفنامهٔ بدلیسی، جلد دوم، ص۲۵٤.

آنکه پایه‌های قدرتش مستحکم شده باشد، به‌نحوی ناشیانه و از سر بی‌احتیاطی برخلاف سنن آباء و اجدادیش می‌خواست مقدمات کار تأسیس دولت و حکومتی را فراهم آورد که در ایران سنی و شیعه بتوانند در صلح‌وصفا و بدون زیان رساندن به‌یکدیگر به‌دنبال دین و اعتقاد خود بروند.

هرچه منابع بیشتر باشد، تضادها هم بیشتر است. خوب، آیا واقعاً طرز تفکر مذهبی اسماعیل از چه قرار بود؟

اسکندرمنشی باز مفصلترین و روشنترین مطلب را در این زمینه به‌دست می‌دهد* که ما آنرا کم‌وبیش با همان ترتیب ذکر می‌کنیم[5].

هنوز چند ماهی از جلوس اسماعیل برتخت سلطنت نگذشته بود که بین مردم شایع شد، شاه اگر مطابق با طرز رفتار و گفته‌هایش در محافل خصوصی مورد قضاوت قرار گیرد نمی‌تواند پیرو صادق مذهب تشیع باشد. علت پیداشدن این‌طرز فکر در مردم این بود که اسماعیل ازنظر لعن عایشه[6]، که از مخالفان حضرت علی (ع) بود

---

* متن **عالم‌آرای عباسی** دراین‌مورد چنین است: «دراین اثنا میانهٔ خلایق گفتگوی اختلاف مذهب بمیان آمده از اطوار اسماعیل‌میرزا و سخنانی که در عقاید شیعه در پرده می‌گفت مردمان اورا در تشیع سست‌اعتقاد یافته گمان تسنن به‌او بردند سبب مظنهٔ اول آن بود که در طعن عایشه دغدغه کرده به‌جهت رفع دغدغه بر سبیل تحقیق و استعلام بر علمای اسلام که در ملازمت او بودند خصوصاً خواجه افضل ترکه اظهار نمود که آیا طایفهٔ شیعه بچه‌دلیل طعن حرم محترم رسول‌خدا را جایز داشته‌اند حال آنکه آیات عصمت و طهارت درشأن او نازل گشته و شرف فراش آن حضرت دریافته و خلوات صحیحه به‌فعل آمده محبوبهٔ آن سرور بوده صاحب‌فراش و محبوبهٔ آن‌حضرت را باکمال عصمت چگونه مستحق نیران و عقوبت آخرت باشد و آنچه در بصره میانهٔ او و حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب به‌اغوا و تحریك طلحه‌وزبیر صدور یافت حضرت امیرالمؤمنین به‌ضعف رأی و نقصان عقل که زنان را می‌باشد حمل نموده و ازو عفو کرد...»ـ م.

۵. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۵۵ـ۱۵۳.

۶. رجوع‌شود به: ابوالفتح محمد الشهرستانی، **ملل‌ونحل** در ترجمهٔ آلمانی ت. هاربروکر (T. Haarbruecker)، چاپ هاله ۱۸۵۰، صفحهٔ ۲۱ تحت‌عنوان:
Religionspartheien und Philosophenschulen .

دچار تردید شد و ازاین‌رو به‌ملاهای دربار و به‌خصوص به خواجه افضل ترکه رجوع کرد.

این شخص گفت که پیروان مذهب شیعه علت لعن زوجهٔ پیغمبر را به چه‌نحو توجیه می‌کنند. مطلب این است که حضرت محمد(ص) عایشه را به‌همسری اختیارکرده و او عیال عفیف آن حضرت بوده است؛ پس چرا باید مستحق عقوبت درسرای دیگر باشد؟ آنچه پس‌از رحلت پیامبر در بصره بین او و امیرالمؤمنین علی (ع) روی‌داد، چیزی است که گناه آن‌را باید به‌گردن طلحه و زبیردانست[۷] و حضرت علی آن‌را معلول ضعف‌نفس و نقص زنان پنداشته تاحدی که اورا مورد بخشایش قرار داده است. یکی از ادلهٔ عفو عایشه این است که حضرت علی (ع) وی را بااحترام به مدینه فرستاد. حضرت علی علیه‌السلام به‌سبب احترامی که برای پیغمبر اکرم (ص) قائل بود عایشه را لعن نکرد، بلکه دو پسر او حسن و حسین عایشه را تا چند روز مسافت در راه مدینه بدرقه کردند. پس هرگاه کسی عایشه رالعن کند، به‌حضرت علی علیه‌السلام اسائهٔ‌ادب کرده است. خواجه افضل آنگاه به‌گفتهٔ خود پایان داد و پرسید: «علمای شیعه در این مورد چه می‌گویند؟»

این افکار را از این‌پس اسماعیل در مجامع درباری گاه به تعریض و گاه به‌تصریح برزبان می‌آورد. مع‌هذا علمای شیعه بلافاصله به‌پاسخگوئی نمی‌پرداختند ولی درخفا بایکدیگر درآن‌باره بحث می‌کردند. میرزا مخدوم شریفی[۸] که در روزگار شاه‌طهماسب‌به‌داشتن طرز فکر سنی مشهور بود، بدون هیچ‌حدومرزی گفته‌های شاه‌را تأیید می‌کرد، بدان‌گونه که هرروز بیش‌ازپیش موردتوجه خاص او قرار

۷. دربارهٔ جنگ جمل (۶۵۶/۳۶) که دراینجا منظور نظر است رجوع‌شود به:
Sir William Muir, The Caliphate-Its Rise, Decline, and Fall, Edinburgh 1915, p. 246-252.

۸. دربارهٔ این مرد روحانی رجوع‌شود به‌اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای‌عباسی**، ص۱۱۰.

می‌گرفت و سرانجام همانطور که قبلاً ذکر کردیم به بالاترین مناصب روحانی نیز دست یافت.

اندکی‌بعد اسماعیل‌هرگونه ملاحظه‌را به‌کناری‌نهاد و علناً از اهل‌تسنن جانبداری می‌کرد و می‌خواست که مردم ازسب سه‌خلیفه‌اول دست‌بردارند؛ وی با علمای شیعه جدل می‌کرد که اغلب آنها اغماض می‌کردند و تن به‌مذاکره با او در نمی‌دادند[۹].

روزی (اواسط فوریهٔ۱۵۷۷/۵ـ۹۸٤ه) بین شاه اسماعیل و بلغار خلیفه‌که به‌عنوان جانشین‌خلفا روملوی نابینا شده سمت خلیفة‌ـ الخلفای صفویه را به‌عهده داشت چنین گفت‌وگوئی در گرفت:

«خلیفه، اگر کسی علناً به‌عیال تو فحش بدهد این فحش به‌تو برمی‌گردد یا نه؟»

ـ «البته»

«پس چرا مردم زوجهٔ پیغمبر اکرم را لعن می‌کنند؟»

«بدگوئی به کسی مجاز نیست؛ منتهی درمورد لعن کار بـر منوال دیگری است، چه دراینجا تصمیم راجع به‌تأثیر نفرین به عهدهٔ خدا گذارده می‌شود، به‌صورتی که لعن‌کننده مرتکب گناه نمی‌شود.»

«خوب، تو خود ترك و مردی ساده هستی؛ این قوهٔ تمیز و باریك‌بینی را که به‌تو تعلیم داده است؟»

ـ «من این مطلب را روزی در دورهٔ شاه مرحوم از علمـا شنیده‌ام.»

اسماعیل از این گفت‌وشنید ناراحت شد و هنگامی که چند تن از متملقین مدعی شدند بلغار خلیفه دروغ گفته است، چندروز بعد ضمن یکی از اجتماعات درباری هنگامی‌که بلغار خلیفه با خواجـه

---

۹. برای تمام مطلب مندرج در این فصل رجوع شود به:

Ignaz Goldziher, **Vorlesungen ueber den Islam**, 2. umgearb. Aufl von Fr. Babinger, Heidelberg 1925, p. 202-217.

افضل برخورد شدیدی پیدا کرد و از اعتقادات شیعی خویش هیچ پاپس نگذاشت، شاه به صوفیهای حاضر در جلسه رو کرد و گفت: «خلیفه‌ای که به مرشد کامل خود دروغ بگوید، مستحق عقوبت است.» در آن هنگام صوفیها به‌خلیفه بلغار حمله‌ور شدند وچنان اورا زدند که اورا مرده پنداشته بیرون بردند. ولی بعد وی به خود آمد و پس‌از چند ماه چندان حالش بهبود یافت که توانست حرکتی به‌خود بدهد. شغل اورا شاه اسماعیل به دده خلفا استاجلو داد و در عین حال روحانیون شیعه را به‌باد ناسزا گرفت و به‌آنها سخنان درشت گفت.

بدون‌توجه به مخالفت مردم، شاه رسم تبرا جستن از ابوبکر، عمر و عثمان را در شوارع و میدانهای شهر ممنوع کرد. بعضی از شیعیان متعصب و سختگیر همچون مجتهد میر سیدحسین (که هنگام مراقبت از میت در صحن قصر، پیکانی چند به‌او اصابت کرده بود)، میرسید علی‌واعظ و دیگران از دربار طرد شدند، کتابهایشان ضبط ومهر و خانه‌هایشان ویران گردید. ازطرف دیگر تعدادی از علما که به‌داشتن عقاید اهل سنت شهره بودند همچون میرزا مخدوم شریفی، مولانا میرزا جان شیرازی و میرمخدوم لاله از طرف شاه به انحاء گوناگون مورد عنایت خاص قرار گرفته، مباهی و سرفراز شدند.

برای اینکه بین مردم طرفدارانی فراهم شود، مبالغ زیادی از وجوه بیت‌المال بین مسلمانانی که در سراسر زندگی ده‌یار و همراه پیغمبر را که بهشت به‌آنان وعده‌شده[۱۰]، لعن نکرده بودند تقسیم شد. میرزا مخدوم شریفی مأمور کشف چنین افرادی شد. بسیاری از زراندوزان و حریصان، حال ناگهان پی‌بردند که اصلا سنی بوده‌اند؛ بسیاری از آسمان‌جلها نام خودرا به‌ثبت رساندند و مدعی شدند که

---

۱۰. یعنی: ابوبکر، عمر، عثمان، علی(ع)، طلحه، زبیر، سعدبن‌ابی‌وقاص، سعید بن‌زید، عبدالرحمن بن‌عوف، ابوعبیده (رجوع شود به شهرستانی، اثر یادشده، ص۱۸۷.)
یادداشت مترجم: این ده‌نفر به‌عشرهٔ مبشره شهرت دارند.

هرگز با تشیع سروکاری نداشته‌اند. چون تعداد کثیری از اهالی قزوین در ادوار گذشته از اهل سنت و طرفـدار مکتب فقهی شافعی بوده‌اند[۱۱]، پس چنین فرض شد که هنوز بعضی از آنان در پایتخت زندگی می‌کنند. میرزا مخدوم کلیهٔ ادعاها را مورد تحقیق قرارداد و آنگاه پولی به‌مبلغ دویست تومان (چهل‌هزار دوکات) بیـن آن افراد تقسیم شد.

برای اینکه مردم معتقد شیعی مذهب کاملا ناراحت شوند، دو واقعهٔ زیر کفایت می‌کرد.

روزی میرزا مخدوم شریفی به شاه اسماعیل شکایت برد که دشمنان تسنن در آخرین موعظهٔ‌وی در مسجد حیدریه حضورداشته‌اند و اورا نجواکنان ریشخند کرده‌اند. شاه بلافاصله ده تن از قورچیان را برگزید و به‌آنان دستور داد در موعظهٔ بعدی هرکس را که سه خلیفهٔ نخستین را لعن کند، به‌نحوی شایسته کیفر دهند.

هنگامی که شب‌جمعه فرا رسید مقارن پایان وعظ درویشی به‌نام قنبر تبرائی چنین گفت:

علی وآل‌علی را زجان‌ودل‌صلوات   که‌دشمنان‌علی‌را مدام‌لعنت‌باد*

میرزا مخدوم وی را متهم به‌گستاخی کرد، کـار به جـدال کشید و قورچیها با چماق سر درویش را از چندجا شکستند.

حال اگرتاکنون‌بودند بعضیها که می‌پنداشتند دربارهٔشایعات مربوط به‌سنی بودن شاه تردید باید کرد، دیگر هنگامی که ناگهـان داروغهٔ قزوین نامهای دوازده امام را در مساجد پایتخت پاك‌وحذف کرد، تردیدشان تبدیل به‌یقین شد.

---

۱۱. رجوع شود به حمدالله مستوفی قزوینی، **نزهةالقلوب** (تحریر در ۱۳۴۰) به‌تصحیح لسترنج (اوقاف‌گیب شماره ۲۳)، لیدن/لندن ۱۹۱۵، صفحهٔ۵۸: «مردم (درقزوین) اغلب شافعی‌مذهبند و در کار اعتقاد خود متعصب و سختگیر؛ تنی چند از حنفیان و شیعیان نیز درآنجا هستند.»

* عین بیت از متن **عالم‌آرا** دراینجا اختیار شد.ـم.

مطلب بدین‌قرار بود: دریکی از مجالس درباری کسی اظهار عقیده کرد که نقل اشعار در مساجد و یا تفریح درآنجا کاری درست نیست؛ از آن گذشته دیوارهای مساجد پوشیده‌است از اشعار عاشقانه‌ای که مردم نوشته‌اند. پس‌از آن میر زین‌العابدین کاشی، داروغهٔ‌شهر که علی‌رغم شیعی بودن همواره مطابق میل شاه سخن می گفت ازطرف شاه مأموریت یافت به‌مساجد برود و تمام اشعار و کلمات شاعرانهٔ مزبور را از درودیوار بزداید. این کار عملی شد. اما داروغه از فرط خوشخدمتی نسبت به شاه کلیهٔ مدایح مربوط به‌ائمه و حتی نام آنها را هم بکلی محو کرد.

همینکه مطلب علنی شد کار بدگوئی مردم بالا گرفت. بسیاری از قزلباشها دل از مهر شاه برداشتند و هنگامی که شاه اسماعیل شیعیان را موردتعقیب وآزار قرار داد از اطاعت از وی سرپیچیدند. بسیاری از علمای برجسته که در دوران شاه طهماسب براثر تعصب و شدت علاقه به‌تشیع از دیگران ممتاز بودند (ازآن‌جمله علاءالملك مرعشی، که در گذشته از هواداران حیدر میرزا بود) و حال نمی‌خواستند از اعتقادات خود دست بردارند از زمرهٔ ملازمان شاه کنار گذارده شدند و فقط به‌دعوت شخص‌شاه حق‌داشتند به‌حضور او برسند. بسیاری تقیه کردند، دیگران چون می‌پنداشتند که شاه اسماعیل به‌علل سیاسی (مثلا برای‌بهبود روابط ایران و ترکیه) چنین می کند و نمی‌خواستند بین مردم بلوا و ناراحتی ایجاد شود، خاموشی گزیدند.

منتهی اینکه دراین‌مورد با برقرارکردن سکوت مرگ کار به‌جائی نمی‌رسد؛ شایعات و خبر کشتن درویش و اسائهٔ ادب به‌ساحت مساجد همانطور که طوفان دریا را به‌حرکت درمی‌آورد عواطف‌مردم دیندار و معتقد را به‌غلیان و هیجان انداخت.

تحت‌تأثیر این حال‌وهوای تهدیدکننده و خطرناك بسیاری

از امیران و برجستگان در نزدیکی قصر در باغ سعادت‌آباد دورهم جمع شدند و به گفت‌وگو پرداختند. آنها هیچ نمی‌دانستند اگر رهبر و پیشوای امت علناً قصدونیت ترک اعتقاد و دین آباء و اجدادی خود را داشته باشد آنها فعلا طبق رسم مألوف و موجود بین شیخ و صوفی یا مراد و مرید چه رفتاری باید اتخاذ کنند. بعضی پیشنهاد کردند که از خود اسماعیل دراین‌مورد استفسار شود؛ اما بسیاری از «ریش‌ـسفیدان» با آن به‌مخالفت برخاستند؛ چه: چنین اقدامی مغایر بارسوم و مقررات اعتقادی قزلباش است و به‌معنی مخالفت با فرمانرواست. درشأن ملازمین و اتباع شاه است که خاموشی اختیار کنند و گوش به‌فرمان باشند، نه‌اینکه به‌عناد و قیام روی آورند.

سرانجام پیشوای تکلوها، آی‌دوغدی[۱۲] خلیفه، صوفی و مورداعتماد اسماعیل ملتزم شد که همراه رهبر ترکمانان، امیرخان به‌حضور شاه برسد و راه‌حل این تردید و دودلی را ازخوداو بخواهد. تنی چند از حاضران و من‌جمله (چنانکه بدیهی است) زندانبان سابق اسماعیل، خلیفه انصار قراداغلو وقتی مطلب را شنیدند آهسته خود را کنار کشیدند و به‌شتاب خدمت شاه رسیده به‌عرض رساندند که طوایف تکلو و ترکمان درفکرند که اورا از سلطنت برکنار کنند، زیرا وی ازدین حنیف دست‌کشیده ومی‌خواهند به‌جای‌او حسن‌میرزا، بزرگترین پسر محمد خدابندهٔ ولیعهد را که در تهران اقامت دارد برتخت بنشانند. شرف بدلیسی دراثر خود به‌نام **شرفنامه**[۱۳] می‌نالد از اینکه او نیز به‌شرکت در چنین توطئهٔ خیالی متهم شده و به‌همین علت بوده که اورا از دربار طرد کرده‌اند.

---

۱۲. هرچندکه دو نسخهٔ چاپی دراختیار من به‌وضوح «اردوغدی» ذکر می‌کنند باز من خیال می‌کنم که باید این کلمه را «آی‌دوغدی» خواند. آی‌دوغدی، آی‌دوغمش، آی‌دوغدی‌ـ‌آلپ نامهائی مشهور بین طوایف ترك غربی بوده‌اند. توجه کنید به اسم آی‌دوغدی‌ـ‌آلپ، نام پسرعموی عثمان.

۱۳. شرفنامه، جلد اول، ص٤٥٤.

هنگامی‌که اسماعیل این تعریضات و کنایه‌ها را شنید، سخت به‌هراس افتاد. باصدایی که از فرط خشم می‌لرزید فرما ن‌داد که این‌دوسر کردهٔ طوایف را به‌حضورش بیاورند. هنوز این دوتن درست داخل نشده بودند که وی سرآنها فریاد کشید: «شما مرا نزد قزلباش رسوا کرده‌اید! مدعی هستید که من سنی شده‌ام! می‌خواهید رعایای مرا از دور من متفرق کنید!»

امیرخان ترکمان با آرامشی مردانه که باهیجان و تندی شاه تضاد مطلوبی داشت گفت از ما دورباد که شاه را ملامت‌کنیم؛ ولی به‌هرحال این با مصالح سیاسی مملکت واستحکام داخلی‌دولت مباینت دارد که شاه گاهی نسبت به‌تشیع جنبهٔمخالفت و انکار به‌خودمی گیرد. میرزا مخدوم شریفی ملاحظه‌را به‌کناری گذارده بلکه علناً اعلام‌کرده که شاه می‌خواهد به تسنن بگرود؛ ازآن گذشته وی با علمای شیعی راجع به‌اعتقاد به مشاجره پرداخته است. اگر شاه سروکاری با این امور ندارد بهتر است وی‌را مجازات کند.

اسماعیل به‌خوبی به‌وسعت و ابعاد خطری که از این‌طرف اورا تهدید می‌کرد پی‌برد؛ اما درعین حال این فرصت مناسب هم برایش پیدا شد که حسن‌میرزا را از پیش‌پا بردارد. درنتیجه گفت (آدمی بی‌اختیار به‌یاد رفتار ایوان مخوف می‌افتد، هنگامی که وی را درسال ١٥٦٤ از مسکو خارج کرده بودند و نمایندگان اشراف و نجبا و روحانیون در کاخ الکساندرووسکایا به‌وی اصرار و الحاح می‌کردند، باز تزار آنها بشود) : «من شایستهٔ آن نیستم که‌شاه‌قزلباشها باشم. بروید هماتطور که باهم دست به‌یکی کرده‌اید شاهزاده حسن میرزا را از تهران بیاورید و برتخت سلطنت بنشانید!»

امیرخان بدون اینکه هیچ مشوش شود گفت از بیست سال پیش همواره هوادار شاه اسماعیل بوده است و درنتیجه هیچ علتی وجود ندارد که حال ناگهان به‌او خیانت کند. احدی هم اصلا و ابداً

به‌این فکر نیست که حسن‌میرزا را برتخت بنشانند.

دراینجا اسماعیل که همهٔ حسابها را بازیرکی کرده بود ضربه راوارد آورد: «اگر راست می‌گوئید مرا از فکر و خیال سلطان‌حسن میرزا راحت کنید!» ـ ایوان مخوف نیز درست به‌همین صورت از نمایندگان خاضع اشراف خواست به‌او حق بدهند که با آتش و شمشیر علیه مخالفان قدرت مطلقه‌اش اقدام کند.

امیران که درمخمصه افتاده بودند، ناگزیر رضایت دادند. آی‌دوغدی خلیفهٔ تکلو توقیف شد و در صندوقی زندانی گردید، داروغهٔ دفترخانهٔ همایون، علی‌خان بیگ‌ترکمان فقط و فقط به‌صرف تهمت بلافاصله به‌زندان افتاد ومسیب‌خان‌تکلو، حاکم‌قزوین مأموریت یافت حسن‌میرزا را به‌قتل برساندکه بعد به‌این‌مطلب خواهیم‌پرداخت.

اما سوءظن شاه اسماعیل نسبت به قبایل تکلو و ترکمان بااین تمهیدات پایان نیافت و به‌همین دلیل طایفهٔ استاجلو باز دارای نفوذ و قدرت بیشتری گردید. وی دریافته بود که روحیات مردم تا چه اندازه جنبهٔ مخالفت و تهدیدکننده به‌خود گرفته است و برای آنکه در تسکین آن کاری کرده باشد دستور به احضار میرزا مخدوم‌شریفی داد و اورا درحضور عموم به‌باد ملامت و سرزنش گرفت و امر کرد ولی سلطان، حاکم شیراز اورا در خانهٔ شخصی خودش تحت‌نظر بگیرد[۱۴]. دیگر اینکه اسماعیل در مجالس دربار از پرداختن به‌مسائل عقیدتی احتراز می‌کرد. اندك اندك هرچه بیشتر در به‌روی خود بست و تنها با چندتن از نزدیکان و معتمدان خود رفت‌وآمد می‌کرد. کم‌کم بدگمانی سنی بودن شاه دربین قزلباشها ازبین رفت ولی ما بدون‌تردید می‌توانیم بگوئیم که اسماعیل هیچ تغییری دروضع خود نداده بوده است.

۱۴. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ‌عباسی**، ص۱۷ الف–۱۶ب.

ضرب سکه

در ارتباط با تلاشهای اسماعیل درامر ترویج مذهب تسنن، یك واقعیت جالب‌توجه نیز شایستهٔ ذکر است که مربوط می‌شود به ضرب سکه‌های‌جدید[15] (دراین مورد به‌تصاویر زیر رجوع‌شود)[16]*.

تصویر دوسکه که در دورهٔ شاه اسماعیل دوم ضرب شده‌است.

روی سکه‌ها:

ابوالمظفر
بن طهماسب الصفوی
اسماعیل شاه

درپشت سکهٔ دست‌چپ محل و سال ضرب ذکرشده با این عبارت: دار العبادهٔ یزد ۹۸٤ (۷۷ـ۱۵۷٦)؛ سکهٔ دست‌راست‌درقزوین ضرب شده است.

پشت سکه:

زمشرق تا به‌مغرب گر امامست   علی و آل او ما را تمامست

ماهها جلوس اسماعیل بر تخت سلطنت به‌آن علت که‌سکه‌ای هنوز به‌نام شاه جدید ضرب نشده بود به‌تأخیر افتاد. متصدیان ضرب سکه ـ به‌علت منافعی که از این کار طمع داشتند ـ نزد شاه شکایت بردند. ولی وی درمورد عبارت «لااله الا الله و محمد رسول الله و علیاً ولی الله» که می‌بایست در پشت سکه ضرب‌شود ابراز تردیدهایی کرد. اسماعیل گفت که این دینارها (سکه‌های طلا) و درهمها (سکه‌های نقره) با نام الله واحد به‌دست یهودیان،ارمنیان،زردشتیان،

---

۱۵. اسکندرمنشی، تاریخ‌عالم‌آرای عباسی، ص۱۵٦.

۱٦. تصویر سکهٔ دست‌چپ از «مجلهٔ سکه‌شناسی بلژیك»، (Revue de la Numismatique Belge) دورهٔ چهارم، جلد دوم، لوحهٔ نوزدهم، تصویر سی‌ونهم، بروکسل ۱۸٦٤ گرفته‌شده. تصویر دست‌راست از الیور (E. E. Oliver) اثر یادشده، اقتباس گردیده است.

* به‌علت آنکه تصویر سکه‌ها دقیق و روشن نیست از چاپ آنها صرف‌نظر شد.ـم.

هندیان و سایر کافران خواهد افتاد و تحمل چنین چیزی را نمی‌توان کرد.

اما مسلماً این علت واقعی تأمل و تردید اسماعیل نبود و ما (همراه با اسکندر منشی) حتماً دچار اشتباه نخواهیم بود اگر بگوییم که عبارت «علیاً ولی الله» را، وی خوش نداشت؛ زیرا درست یکی از روشن‌ترین علائم و نشانه‌های مذهب شیعه در همین نکته است که حضرت علی علیه‌السلام را با رشتهٔ مستحکم وحدت وجود با ذات‌باری متحد می‌کند، درحالی‌که حضرت محمد (ص) را تنها فرستادهٔ خدا می‌داند*.

اسماعیل خود در یکی از مجالس دربار گفت چون یك‌بار به او تهمت زده‌اند، دراین مورد هم ادعا خواهند کرد از این عبارت خاص شیعیان دوری جسته است. پس‌از مذاکرات و مشاورات فراوان برای آنکه راه برای ابراز هر بهانه‌ای مسدود شود تصمیم گرفتند عبارت زیر را که از خود شاه اسماعیل است در یك طرف سکه ضرب کنند:

زمشرق تا به مغرب گر امامست علی و آل او مارا تمامست

دراین عبارت برگزیدهٔ زیرکانه از ذکر نام الله احتراز و چاره‌ای برای رفع تردیدی که اسماعیل ظاهراً عنوان کرده بوده اندیشیده شده است. وی نام علی (ع) را باچنان عزت و احترامی یاد کرده که تهمت سنی‌بودن وی را از اثر بیندازد. در عمل دراین عبارت هیچ یادآوری نشده که «علی ولی الله» است و بهتر بگوئیم این اعتراف و اقراری که شالودهٔ مذهب تشیع است، حذف گردیده است!

* دراینجا یك جمله حذف شد. این اولین‌باری نیست که مستشرقین دربارهٔ دین اسلام اظهارعقیده‌های نادرست می‌کنند و به‌همین علت آنچه را که مایهٔ گمراهی است نباید موردتوجه قرار داد. روبهم‌رفته این قسمت مشحون است از مطالبی سرسام‌مانند که خوانندگان بسهولت بسخافت آن پی می‌برند ولی مترجم بعلت پای‌بندی به متن اصلی از حذف آن خودداری ورزید. م.

بلی، برای ذهنهای سخت باریک‌بین، که در آن هنگام از آتـان در دربار صفوی فراوان یافته می‌شد این توجیه ـ البته سفسطه‌آمیز ـ نیز وجود داشت: «زمشرق تا به‌مغرب گر امامست» می‌تواند بدین‌معنـی باشد که ما حتم و یقین نداریم که امامهایی هم وجـود داشته‌اند و بنابراین مصرع دوم هنگامی راست درمی‌آید که شرط موجـود در مصراع اول تحقق یافته باشد[۱۷]. صرف‌نظر از این ملاحظات موشکافانه و مته به‌خشخاش گزاردنها، از عبارت روی سکه چنین می‌توان فهمید که اسماعیل نمی‌توانسته جسارت ورزد و به‌جای آن عبارتی را که خاص اهل سنت باشد اختیار کند.

داوری دربارهٔ اقدامات مذهبی اسماعیل

خوب، از حوادث تاریخی که پیش‌از این ذکرشد چه‌نتایجی دربارهٔ علت و زمینه‌های آن می‌توان استنباط کرد؟

طبق آنچه گفته شد دیگر تردید در این اظهارنظر روانیست که اسماعیل از همان ابتدای امر، یعنی اندکی پس‌از جلوس بر تخت سلطنت علناً به‌مذهب اهل سنت گرویده بوده است. اینکه چرا کار به اینجا کشید، مطلبی است که ما نمی‌دانیم؛ ادعای میناد‌وئـی مبنـی‌بر اینکه اسماعیل درهمان قلعهٔ قهقهه به‌تسنن گرائیده بوده، ثابت و تأیید نشده، اما آن‌را رد هم نمی‌توان کرد، پس ناگزیر این سؤال را به‌حال خود رها می‌کنیم.

از آن گذشته می‌توان دانست که اسماعیل فقط ازنظر شخص خود به‌تغییر مذهب تن‌درنداد، بلکه حتی می‌خواست مذهب تسنن بین قزلباش رواج پیدا کند. به‌محض اینکه احساس‌کرد چه مخاطراتی

۱۷. اینکه چنین تعبیری ممکن است، مطلبی است که حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، دانشمند مقیم برلین بهمن اطلاع داد. به‌نظر وی اصلح آن است که مصراع اول چنین می‌بود: زمشرق تا به‌مغرب گر امامیست، اما در این‌صورت قافیه مشوش می‌شد.

از رهگذر تحقق نیاتش متوجه شخص او و درنتیجه دولت خواهدشد، موقتاً از قصد خود دست‌کشید و کوتاه آمد، مع‌هذا بسیاری از مآخذ ایتالیایی[۱۸] گزارش می‌دهند که وی بعدها، حدود آخر سال ۱۵۷۷ فرمانی تهیه دیده که طبق آن مذهب تسنن به‌ضرب شمشیر می‌بایست مذهب رسمی و دولتی مملکت شود و این درست عکس عملی است که پدربزرگ وی در روزگار خود انجام داد و مذهب تشیع را بین اهالی آذربایجان ترویج کرد. اما البته کار به‌اینجا نکشید.

درنظر محقق تاریخ که می‌کوشد به‌بطن حوادث نفوذ کند و به ارتباطهای داخلی موجود بین وقایع پی‌ببرد، سؤال مهم و مشکلی طرح می‌شود: شاه اسماعیل که رهبر روحانی امتی شیعی‌مذهب به‌شمار می‌رفت چرا می‌خواست مذهب دیگری را به‌پیروان خود تحمیل کند؟ اهمیت این سؤال هنگامی به‌تمام و کمال روشن می‌شود که درنظر بیاوریم قدرت شاه‌اسماعیل درست بر مذهب تشیع بود و قزلباشها وی را از اعقاب ائمهٔ اطهار می‌شمردند و پیرو مرشد طریقت خود می‌دانستند. پس این اقدام او هیچ معنی دیگری نداشت مگر: تخریب پایه‌های حکومت، حذف رشتهٔ پیوستگی مذهبی که مردم را با او متحد و مربوط می‌کرد ودرنتیجه: نابود کردن شخص خود.

آیا اسماعیل این خطررا نمی‌دید ویا دانسته وآگاهانه خودرا

---

18. Giovanni Micheli, **Relazione delli successi della guerra tra it Turco e il Persiano dall'anno 1577 fino al 1587.**

(in E. Albèri اثر یادشده , Serie III, vol. 2, Florenz 1844), p. 260: "questi (Esma'il)... Mosse... nuovi tumulti, i quali si fecero poi maggiori colla nuova legge ch'egli volle che fosse pubblicata ed abbracciata in Casbin, col far torre di vita chi disubbidiente quella non seguiva."

ازآن‌گذشته، بالبی، در اثر یادشده، ص۲۸۳:

"disegnava far pubblicar la legge che voleva firmare all'ultimo del suo Ramadhan' e diceva pubblicamente che avria fatto doni e tenuti in sua grazia tutti quelli i quali l'avessero seguitato ed altri che avcessero voluto star ostinati nelle sue opinioni gli avria fatti andar a fil di spada".

در پرتگاه تباهی می‌انداخت؟ ما به‌کرات خود به‌این نتیجه رسیدیم که وی مردی بیمارگونه بود؛ و مواردی‌هم دیده‌شده که روح‌چندان لطمه و صدمه خورده است که حتی نابودی خویشتن خویش هم‌برایش علی‌السویه می‌شود. جنابی، مورخ ترك می‌گوید[۱۹]، اسماعیل از فرط نفرت به‌پدرش پس‌از آزادی از زندان درست عکس کاری را می‌کرد که پدرش انجام داده یا از آن‌پیروی کرده بود. آیا کلید فهم طرز رفتار او همین است؟ آیا او از فرط‌نفرت و بیزاری نسبت به شاه طهماسب که نوزده سال از بهترین سالهای زندگی اورا تباه کرده بود حتی بادین و اعتقاد او نیز به‌ستیز برخاست؟ ما فقط می‌توانیم حدس بزنیم، اثبات چیزی از عهدهٔ ما ساخته نیست. تنها این امر حتمی و یقین است که وی با چنین کاری تیشه بر ریشهٔ خود زد ـ زیرا درنبرد بین امت شیعی‌مذهب و شاه سنی‌مشرب بدون شك امت نیرومندتر بود.

***

۱۹. جنابی، **تاریخ**، ص۱۳۶.

زندگی و اقدامات بعدی شاه اسماعیل

اولین سوءقصد به سلطان حسن‌میرزا

در کشمکش بین اسماعیل و امیرخان ترکمان دیدیم که اسماعیل فوراً «توطئهٔ» قزلباشها را مستمسك قرار داد تا سلطان حسن‌میرزا را در تهران ازبین بردارد. سوءقصد دیگری که قبلا از طرف شاه اسماعیل تهیه دیده شده بود با توفیق قرین نگردید؛ کیفیت قضیه بدین‌صورت بود:

سلطان حسن‌میرزا پسر ارشد محمد خدابندهٔ ولیعهد بود و در آن هنگام نوزده سال داشت[1]. شاه طهماسب وی را خیلی زود به‌دربار خواند و بعد وی را به‌سمت حاکم نیمی از مازندران منصوب کرد. حال که شاه طهماسب دیده از جهان فروبست سلطان حسن‌میرزا امیدوار بود در دورهٔ شاه جدید به‌آزادی و قدرت بیشتری دست یابد، زیرا مادر شاه، ملکهٔ بیوه، وی را از صمیم قلب دوست داشت و ازطرف دیگر شاه اسماعیل از خود پسری نداشت، پس بدین ترتیب سلطان حسن‌میرزا می‌توانست خودرا ولیعهد آیندهٔ مملکت بداند. چون در مازندران دشمنی قبایل با یکدیگر همیشگی بود، وی آنجا طاقتش

---

۱. اسکندرمنشی، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص۹٦.

طاق شد و تصمیم گرفت، بدون‌دریافت اجازه از شاه جدید به دربار بیاید. سفر وی براثر رفتار خودسرانهٔ تنی چند از رؤسای ایل تسریع شد و بدین‌ترتیب سلطان حسن‌میرزا با حداکثر شتاب ممکن با اموال منقول خود از این سرزمین نامهربان گریخت.

اسماعیل از اقدام خودسرانهٔ برادرزادهٔ خود هنگامی مطلع شد که وی دیگر به‌تهران رسیده بود، آن‌هم موقعی‌که نقشهٔ قتل شاهزادگان طراحی شده ولی هنوز عملی نگردیده بود. شاه که فوق‌العاده جانب احتیاط را رعایت می‌کرد از رسیدن این خبر بسیار دلگیرشد، چه هرچه تعداد خویشاوندانی که در پایتخت می‌آمدند بیشتر می‌شد، اجرای سیاهکاریهایی که در سر داشت با اشکال فراوانتری روبرو می‌گردید. از جانب دیگر هیچ موجبی برای اقدامی خصمانه علیه سلطان حسن میرزا وجود نداشت؛ همچنین ملاحظهٔ حال پدر و برادر او در شیراز و هرات ضروری بود.

پس برای اسماعیل چاره‌ای دیگر وجود نداشت جز اینکه پیکی به‌تهران گسیل دارد[2] و به شاهزاده پیغام دهد که ملکه، یعنی مادربزرگش فعلا در قم است و چنین تصمیم گرفته شده که در هنگام مراجعت ایشان به‌پایتخت اورا باشکوه و جلال فراوان استقبال کنند؛ اما چون وی، یعنی شاه، شنیده که شاهزاده چنانکه باید و شاید مجهز نیست، بهتر آنکه مدتی در تهران بماند تا هنگامی که کار تهیهٔ مقدمات بازگشت ملکهٔ بیوه به‌پایان برسد. آنگاه که تدارکات لازم دیده‌شدامیری رانزد او خواهدفرستاد تاوی نیزهمزمان با مادربزرگ به‌قزوین وارد شود.

طبق این دستور، شاهزاده در تهران ماند و شاه دیگر به هیچ اقدامی دست نزد که مادر و برادرزاده‌اش را به‌پایتخت بیاورد. گاه

۲. اسکندرمنشی، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص۱۵۱.

بهانه می‌آورد که ساختمانها هنوز تمام نشده و گاه نیز تقصیر را به عهدهٔ اوضاع و احوال دیگری می‌انداخت. هنگامی‌که اسماعیل به حصار قهقهه تبعید شد، مادرش از شاه استدعا کرده بود که اجازه بدهد او به‌قم برود تا درجوار بقعهٔ مطهر حضرت معصومه، دختر امام موسی کاظم (ع) زندگی را در عزلت وعبادت بگذراند[۳]. نوزده سال تمام وی در آرزوی دیدار فرزند بود، پس اکنون هرروز چشم به‌راه داشت تا او را برای رفتن به قزوین دعوت کنند ــ اما چنین چیزی روی نداد، او در قم و سلطان حسن‌میرزا در تهران ماند.

پس‌از حوادث خونین بیست‌وچهارم فوریهٔ ۱۵۷۷/۹۸۴هـ. ظاهراً اسماعیل موقع را مناسب دید تا توجه خودرا به‌تهران معطوف کند. چند روزی پس‌از آن به‌حاکم سرزمین ری، مسیب‌خان تکلو در این‌زمینه مأموریتی داده‌شد و وی که جوانی جنگاور و دلیر بود بااکراه تمام این مأموریت را پذیرفت[٤].

هنگامی‌که بیست‌وچهار ساعت از فرستادن وی سپری شد،شاه درحضور صاحب‌منصبان روحانی و کشوری از سرخدعه و فریب ناگهان خودرا نادم نشان داد و باقیافه‌ای گرفته و غمناك گفت مرگ نواده سخت دردل مادر کارگر خواهد افتاد و اثر خواهد کرد وبرای اینکه اطرافیان خودرا خام کرده باشد دستور داد یکی از قورچیان بلافاصله به‌تهران بتازد و درصورتی که فاجعه تا آن‌لحظه روی نداده باشد، مسیب‌خان را ودار به بازگشت کند. اسماعیل در ذهن خودچنین حساب کرده بود که هرگاه عجله و ضرورت درکار باشد در ظرف یك روز می‌توان سواره به تهران رسید؛ و چون آن دیگری بیست‌و چهار ساعت قبل‌از قورچی به‌راه افتاده بود، دیگر تردیدی نداشت‌که ضربه به‌موقع فرود آمده است.

---

۳. حیدربن حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸٤ب.

٤. حیدربن حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸۵ الف‌ــ۵۸٤ب.

اما دراین‌مورد وی اشتباه کرده بود. مسیب‌خان تکلو با دلی دردمند به‌آهستگی‌روبه‌تهران گذارده بود،درحالی‌که قورچی که‌سخت به‌نجات جان سلطان حسن‌میرزا علاقمند بود به‌هیچ‌وجه در اندیشهٔ حفظ جان‌خود و مرکبش نبود. پس نتیجه این‌شد که وی در حوالی کره‌رود (کرج) به حاکم رسید و هردو که از ایـن دگرگونـی خوشحال و مسرور بودند به‌پایتخت بازگشتند.

شاه اسماعیل سخت یکه خورد و چون از شکست نقشه‌ای که با آن ظرافت تدارك دیده بود بسیار در خشم بود دیگر هر نـوع ملاحظه و ظاهرسازی را به‌کناری گذاشت و مسیب‌خان را از مقام و شغل خود خلع کرد. برای‌اینکه نامرادی شاه به‌کمال برسد در ایـن روزها امیرخان موصللو، رئیس نیرومند و جنگاور ایل ترکمان بـه قزوین آمد و به‌خصوص به‌این علت که سوای شاه اسماعیل و سلطان حسن‌میرزا دیگر هیچ فرد ذکور بالغی در خانوادهٔ سلطنتی در قید حیات نیست از سلطان حسن‌میرزا جانبداری کرد. شاه خیلی مایل بود که این مشاور نامطلوب را از سر راه خود بردارد اما امیرخان بـه اندازهٔ کافی محتاط و زیرك بود و همواره گروه نیرومندی ازسواران را در ملازمت خود داشت. چون وی در این موضوع اصولا نمایندهٔ طرز فکر قزلباشان بود اسماعیل ناگزیر خشم خودرا فرو خورد و موقتاً اجرای نقشه‌های قتل خودرا به‌بعد موکول کرد.

دومین سوءقصد به سلطان حسن‌میرزا

اوضاع و احوال برهمین منوال بود تا اینکه آشوبی که ذکر آن به‌تفصیل گذشت بین مردم ایجاد شد. این تهمت که قبایل تکلو و ترکمان می‌خواسته‌اند سلطان حسن‌میرزا را به‌جای شاه اسماعیل بر تخت سلطنت بنشانند، فرصت مناسبی بدست داد تا این رقیب خیالی را بتوان از سر راه برداشت، زیرا امیرانی که بدون هیچ برهان و

دلیلی متهم شده بودند، ناچار بودند وفاداری شخص خودرا به شاه به‌نحوی به‌ثبوت برسانند. درنتیجه حالا یکی از اصیل‌زادگان که ترکمانی بود به‌نام کوسه علیقلی فرمانی دریافت داشت[۵] که همراه چهل‌وچهار قورچی سواره به‌تهران برود، که از آن‌میان هردو نفر یك‌سر طناب را دردست داشته‌باشند و حلقه‌را برسر شاهزاده‌بیندازند.

این گروه آدمکش بدون جلب‌توجه به تهـران وارد شد؛ منتهی سلطان حسن‌میرزا دراثر انتظار طولانی بدگمان شده بود و دیگر به‌حسن‌نیت‌عمویش اعتمادی‌نداشت‌وضمناً این‌راهم نمی‌دانست‌که چارهٔ کار او چیست. هنگامی‌که قورچیان وارد شدند، شاهـزاده در خانه را به‌روی خود بست و درحالی‌که به‌تیروکمان مجهز بود، بـه بالای خانهٔ خود رفت و تصمیم گرفت تا آخرین تیر از زندگی خود دفاع کند.

قورچیان بزودی به تصمیم شاهزاده پی بردند و کوسه‌علیقلی به‌همین علت به‌صدای بلند اعلام کرد از جانب شاه آمده است که تـا قزوین در رکاب او باشد؛ آنگاه قرآنی به‌دست گرفت و قسم خورد که هیچ نیت بدی درسر ندارد. سلطان حسن‌میرزا این سوگند را باور کرد و پیش آنان رفت. در همین‌جا آدمکشان از خدابی‌خبر چون تنی واحد بروی تاختند و همانطور که فرمان داشتند ریسمان را بـه گردن او انداخته وی‌را به‌زاری از پای درآوردند.

تقریباً در همان اوقات نیز اسماعیل یك‌نفر از قورچیان را از طایفهٔ ذوالقدر به نام غازی‌بیگ به شیراز فرستاد که ولیعهد محمد خدابنده و پسرانش را دستگیر کند و زیرنظر بگیرد. وی نمی‌بایست بگذارد احدی از طایفهٔ ذوالقدر ویا هرکس دیگر با آنها رابطـه برقرار کند و ضمناً وظیفه داشت چشم به‌راه رسیدن فرمان بعدی شاه بماند. البته برحسب آنچه قبلا گذشته بود دیگر نمی‌بایست در ماهیت

۵. اسکندرمنشی، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص۲/۱۵۱.

این فرمان تردیدی به‌خود راه داد.

ولادت شاهزاده شاه شجاع

به‌عنوان آخرین حادثهٔ صوری[۶] در زندگی شاه اسماعیل باید تولد پسری را یادآور شد که در روزسه‌شنبه سوم‌شعبان ۹۸۵/شانزدهم اکتبر ۱۵۷۷ از کنیزی زاده شد. به‌مناسبت نام فرمانروای فارس[۷] که ممدوح حافظ بود به‌این شاهزادهٔ کوچك نام شاه شجاع‌الدین محمد دادند و به‌همین جهت نیز حاکم شیراز که هنوز در قزوین به‌سر می‌برد به‌نام ولی سلطان ذوالقدر به‌سمت لله و قیم او منصوب گردید تا این پسر شاه در همان شهری به‌خود ببالد که روزگاری همنام او در آنجا بر تخت سلطنت نشست.

اسماعیل از تولد این پسر سخت شادمان شد[۸] و پیکهایی به‌نزد امیران و برگزیدگان قزلباش فرستاد تا این مژده را به‌آنان برسانند. ولی سلطان به‌مناسبت انتصابش به‌سمت للهٔ شاهزاده سور بزرگ مجللی در منزل خود داد؛ گهواره را از قصر آورده و آن‌را به روی اسب جلوی خود گرفت، درحالی‌که کلیهٔ امیران و صاحب‌منصبان مملکت به‌دستور شاه اسماعیل پای پیاده به‌دنبال گهواره روان بودند، تابه‌منزل ولی سلطان رسیدند.

---

۶. درضمن درمقام ارتباط باوقایع سیاست داخلی این‌را هم بگوئیم که در تابستان سال ۱۵۷۷، فرماندهٔ قلعهٔ پلنگان علم طغیان برافراشت؛ سولاق حسین تکلو قیام را سرکوب کرد و بلافاصله ازطرف شاه اسماعیل به‌سمت حاکم پلنگان منصوب شد (حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص۴۹۳/۴).

۷. رجوع شود به‌غزل شمارهٔ ۲۸۱ **دیوان حافظ**، چاپ سید عبدالرحیم خلخالی (تهران، ۱۳۰۶/۱۹۲۸) (شمارهٔ ۳۲۷، چاپ بروکهاوس):
سحر ز هاتف غیبم رسیـد مژده بگوش   که دور شاه شجاع است می‌دلیر بنوش
(این غزل ازطرف فریدریش روکرت به‌آلمانی ترجمه و در سال ۱۸۷۷ منتشر شده است).

۸. اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص۱۵۲/۵۳.

علت این‌همه لطف و مرحمت شاه درحق ولی سلطان بیشتر در این بود که او با محمد خدابندهٔ ولیعهد پیش‌از این در شیراز رفتاری غیردوستانه کرده بود. حال دیگر او باجلال و جبروت و احترام فراوان فقط برای این به‌فارس نمی‌رفت که حکومت خودرا در آن دیار اعمال کند، بلکه ضمناً می‌بایست ولیعهد و پسرانش را که نزد او می‌زیستند یعنی حمزه، ابوطالب و طهماسب را به‌قتل برساند. لاجرم این بود اهمیت ولادت کسی که می‌توانست دودمان را حفظ کند و ازاین‌پس دیگر اسماعیل هیچ ملاحظه‌ای در قلع‌وقمع کلیهٔ خویشاوندان ذکورش به‌خود راه نمی‌داد تا از این رهگذر هیچ رادع و مانعی در اعمال قدرتش پیش‌رو نداشته باشد.

سوءقصد به عباس‌میرزا

هنگامی‌که سال پیش در هرات‌قیام افشارها علیه طایفهٔ استاجلو عملی‌شد شاه اسماعیل امیدوار بود که نه‌تنها حاکم بلکه شاهزادهٔ خردسال عباس‌میرزا هم در آن ماجرا قربانی شوند؛ منتهی اینکه در آن اوقات کار به‌اینجا نرسید و در همان ماه اکتبر ۱۵۷۷ حاکم جدیدالانتصاب هرات و امیرالامرای خراسان علیقلی خان شاملو فرمان صریح دریافت کرد که آنچه راسال پیش در آن کوتاهی شده جبران کند[۹]. بدین‌ترتیب حاکم به ایالت زیرنظر خود رفت و دراین سفر همراه با دستهٔ عزادارانی بود که جنازهٔ شاه مرحوم را به مشهد مقدس حمل می‌کردند.

وقتی‌که جسم خاکی شاه مرحوم سرانجام‌درجوار مرقد مطهر حضرت رضا (ع) به‌خاك سپرده شد، حاکم از مشهد مسافرت خودرا به‌سمت جنوب‌شرقی ادامه داد. هرچه وی به‌مقصد خود هرات نزدیکتر

۹. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۱۸ب.

می‌شد، به‌همان نسبت آهسته‌تر حرکت می‌کرد: مسیب‌خان تکلو نیز در سفر خود به تهران برای فیصله‌دادن به‌کار سلطان حسن‌میرزا به همین ترتیب عمل کرده بود. علیقلی‌خان جنگاوری خشن بود، اما سرنوشت شاهزاده عباس‌میرزای شش ساله دل اورا به‌درد می‌آورد. وی بادلی‌دردمند در تاریخ چهارشنبهٔ بیست‌وششم رمضان ۹۸۵/هفتم دسامبر ۱۵۷۷ به مرکز ایالت خراسان رسید[۱۰].

درحقیقت وی می‌بایست برطبق فرمانی که از شاه اسماعیل گرفته بود بلافاصله به‌انجام دادن مأموریت خود بپردازد[۱۱]؛ اما شب بیست‌وهفتم رمضان، لیلةالقدر[۱۲] فرا رسیده بود. در چنین شب‌عزیزی مسلماً نمی‌شد به‌قتل دست زد. روز بعد جمعه بود. یعنی روز تعطیل: این هم خود موجبی بود برای به‌تعویق‌افکندن خونریزی. پس‌از آن روز عید فطر فرا رسید ــ آیا می‌شد در روزی که همه غرق در شادیند این شاهزادهٔ خردسال بیگناه را به‌قتل رساند؟ شاهزاده بو برده بود که چه‌چیز درانتظار اوست، بالرزوترس از دوروبر خود می‌گریخت، لب به غذائی که برای‌او می‌آوردند نمی‌زد، و دیگر جرأت نمی‌کرد به‌خواب برود[۱۳].

بدین‌ترتیب پس‌از عید فطر، سرانجام روز سوم شوال (چهاردهم دسامبر ۱۵۷۷) فرا رسید و دیگر هیچ بهانه‌ای در کار نبود و علیقلی‌خان از ترس اینکه مبادا مقام بلند خودرا از دست بدهد تصمیم گرفت شب بعد مأموریت خودرا به‌انجام برساند.

اما در این فاصله اتفاقات فراوانی در قزوین روی داده بود و بدین‌ترتیب باز باید به‌اوضاع و احوال دربار عنایت کنیم.

---

۱۰. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۱۹ الف.

۱۱. اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص۱۷۶.

۱۲. رجوع‌شود به **قرآن مجید**، سورهٔ ۹۷، آیات ۱ تا ۵.

۱۳. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۱۹ الف.

شیوهٔ زندگی شاه اسماعیل

پس‌از وقایعی که سرانجام منجر به قتل سلطان حسن‌میرزا در تهران گردید و به‌عبارت دیگر دراثر شورش قزلباشها به‌علت‌رفتار مشکوک مذهبی شاه، بازهم بر سوءظن شاه افزوده‌شد. البته هرمستبدی که تصور کند پایه‌های قدرت خودرا با خونریزی استوار کرده به‌این عارضه دچار می‌شود.

درواقع خشم وغضب مردم وسپاهیان دراثر اعدامهای‌بیشمار ظالمانه و مکیده‌شدن خون خلق توسط مأمورین مالیات به‌مقدارقابل تأملی رسیده بود. براثر مدت طولانی حبس و محرومیتهای ناشی از آن، حال دیگر شاه اسماعیل را ولع پول و اموال ذیقیمت تسخیر کرده بود. آن‌دست‌ودل بازی و کرمی که در بدو امر به‌قورچیان وسربازان نشان داد فقط وسیله‌ای بود برای کسب محبوبیت؛ اما بعد چنان به گردآوری زروزیور و گنج پرداخت که ذخایر طلا و ظروف پدرش به گرد آنهم نمی‌رسید.

هنگامی که شاه احساس کرد وضع در خارج هر لحظه تهدیدآمیزتر می‌شود دستور صادر کرد حصارهای قصرش را چنان عریض کنند که استحکام آن به پای صلابت دیوار قلاع و برجها می‌رسید. اما وی دراین قلعه جدید باز احساس امنیت کافی‌نمی‌کرد: بدین‌لحاظ همواره در زیر جامهٔ خود زرهی فوق‌العاده ظریف می‌پوشید. همیشه محافظانی که تا دندان مسلح بودند و وی می‌کوشید وفاداری آنها را با پرداخت پول بخرد در ملازمت او بسر می‌بردند[۱۴].

در نیمهٔ دوم سال ۱۵۷۷ اسماعیل هرچه بیشتر خودرا منزوی کرد و از دیگران روی پوشید تا کار به‌جائی رسید که فقط معدودی از معتمدان به‌نزد او راه داشتند؛ کسانی‌که هرگاه با جان سالم دوباره

---

۱۴. حیدربن علی حسینی رازی، **تاریخ حیدری**، ص۵۸۱ الف.

از قصر او خارج می‌شدند، خدا را شکر می‌کردند.

میرزا سلمان وزیر اعظم (اعتمادالدوله) به‌امور دولتی می‌رسید و هرچه می‌خواست به سلیقهٔ شخص خود می‌کرد، زیرا شاه دیگر در دیوان عالی حضور نمی‌یافت. میرزا محمد منشی دراثر رفتار زیرکانهٔ خود عنایات خاص شاه را به خود جلب کرد و موردتوجه مخصوص قرار گرفت. او همان کس بود که امرا وی را درموقع خود به‌قهقهه فرستادند تا فرمانهای شاه آزادشده از زندان را تحریر کند. چون میرزا محمد فرمانهای شاه را اغلب در اتاق خصوصی وی اصغاء و تحریر می‌کرد توانست بر مزاج متلون شاه نفوذی عظیم به‌دست آورد[۱۵].

میرزا محمد حکیم‌باشی، طبیب مخصوص، برادر زینل‌بیگ و بیش‌از هرکس دیگر جوانی قورچی به‌نام حسن‌بیگ حلواچی اغلی که «صورتی زیبا و قامتی رعنا داشت و اصولا یکی از جذابترین پسرانی بودکه در آن‌عهد در ایران یافته‌می‌شد[۱۶]» از محارم‌مخصوص دربار بودند. شاه به‌این بیریش خانه‌ای زیبا بخشید که با قصر دیوار به‌دیوار و مجاور بود؛ آنگاه او را به مرتبهٔ سلطانی ارتقاء داد و چنان مراحم خاصه و عنایات خودرا شامل حال وی گردانید که امیرانی که می‌خواستند مسئولشان نزد شاه اجابت شود اغلب از وساطت و شفاعت او بهره‌مند می‌شدند. در هیچ مجلس میگساری نبود که حسن‌بیگ حضور نداشته باشد؛ و شاه اسماعیل اغلب اوقات خودرا درآمیزش با این «پسر» صرف می‌کرد.

چه‌بسا می‌شد که شاه هوس می‌کرد شب‌هنگام با گروه قلیلی از اشخاص مورداعتماد با لباسی عادی از قصر خارج شود و درشوارع و میدانهای پایتخت گشتی بزند و گوش به‌زنگ باشد تا بداند مردم

---

۱۵. همان مرجع و محمد طاهر بن محمد یوسف قزوینی، **خلاصهٔ مقال**، ص۱۸۳ الف.

۱۶. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۱۶ب‐۱۶ الف.

چه چیزها از او حکایت می‌کنند ــ اما نه ازآن‌رو که به‌اختلالات‌امر حکومت و مملکتداری پی ببرد، بلکه فقط از ترس ناشی از این سوءظن که مبادا سوءقصدی به جانش طرح‌ریزی کرده باشند. سراسر روز را در اتاقها و پستوها می‌خزید و درآنجا به‌ارتکاب انواع قبایح و گناهان سرگرم بود[۱۷].

پیش‌بینی مرگ

در شب‌جمعهٔ بیست‌وچهارم شعبان ۹۸۵/ششم نوامبر ۱۵۷۷ شب‌هنگام ستارهٔ دنباله‌داری‌در برج قوس ظاهر شد که دنبالهٔ آن به سوی مغرب متوجه بود[۱۸]. ما قبلا دیدیم که اسماعیل تا چه‌اندازه درفن نجوم دست داشت و بدین‌ترتیب این عارضهٔ سماوی اورا سخت به وحشت انداخت. وی که سراپا می‌لرزید منجمان دربار را احضار و به دقت سؤال‌پیچ کرد. آنان در جواب تا اندازه‌ای مطلب را باری به‌هر جهت برگزار می‌کردند، سخنان آرام‌بخش می‌گفتند و می‌کوشیدند خودرا از این مخمصه به‌خیروخوشی نجات بخشند. منتهی شاه که از این سخنان راضی نمی‌شد دست از سر آنها برنداشت و باشدت و حدت گفت که ظهور ستارهٔ دنباله‌دار به‌معنی و مفهوم مرگ پادشاه است. منجمان در جواب گفتند چون دنبالهٔ آن به‌سمت مغرب یعنی ترکیه متوجه است، پس آثار سوء آن گریبانگیر سلطان در استانبول خواهد بود.

این توضیح زیرکانه تا اندازه‌ای موجب آرام‌شدن شاه اسماعیل شد، اما همچنان در باطن نگران و غمناك بود، چه به‌صورتی

---

۱۷. محمد طاهر بن محمد یوسف قزوینی، **خلاصهٔ‌مقال**، ص۱۷۴ الف.

۱۸. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۵۶؛ حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص ۴۹۵؛شیخ‌محمد بقا، **تاریخ مرآت جهان‌نما**، ص۱۳۳۱ب. استفان گرلاخ دراثر یادشده، ص۴۰۸ می‌نویسد: «در شب یازدهم (نوامبر ۱۵۷۷) برای اولین بار ستارهٔ دنباله‌دار را دیدیم. بسیار بزرگ است، طویل و عریض و دنبالهٔ آن به‌طرف مشرق.»

قاطع و روشن روزگاری پیش آموخته بود که ظهور ستارهٔ دنباله‌دار در طالع هر امیری به‌معنی نابودی قطعی اوست. اسماعیل در برج جوزا به‌دنیا آمده بود و عطارد که ستارهٔ دنباله‌دار در برج آن قرار داشت، ستارهٔ سرنوشت‌ساز او محسوب می‌شد. وی پیش‌بینی کرد که پایان کارش نزدیك است و درحالی کـه ازفرط تـرس سراپـایش می‌لرزید، دستهایش به‌سمت قوطی محتوی مواد مخدر رفت کـه «بیریش» او می‌بایست آن‌را همواره حاضر و آماده داشته باشد.

در همه‌جا نگرانی و هیجان حکمفرما بود. امیران و اعیان به‌نجوا بایکدیگر می‌پرداختند. شاهزاده پری‌خان‌خانم که آن‌طور مورد بی‌مهری و بی‌اعتنایی برادرش قرار گرفته بود باز به‌صورت پنهان مورد مراجعهٔ بعضی از ملاقات‌کنندگان مرموز قرار می‌گرفت؛ در حرمسرا خدمتکاران انواع قصه‌هـای وحشتناك چنـدش‌آور را بازگو می‌کردند و در رهگذرها مردم هراسیده و متوحش گرد هم جمع می‌شدند. چند روزی گذشت تا ماه مبارك رمضان دررسید. بدون آنکه از آنچه موردوحشت بود، اثری ظاهر شود.

شب سیزدهم رمضان

شنبه، شب سیزدهم رمضان ٢٤/٩٨٥ نوامبر ١٥٧٧ اسماعیل با حسن‌بیگ حلواچی‌اغلی* و چند تن از هم‌پیاله‌ها بدون اینکه‌کسی ملتفت شود از قصر خارج شدند. می‌خواستند با اسب کوچه‌های‌قزوین را که در آن حالا شهروندان، پیشه‌وران و جنگاوران از سختیهای روز رمضان آسوده بودند زیرپا بگذارند. شاه پس‌از شام قدری تریاك خورد و آنگاه با شادی و سرزندگی مصنوع حاصل از آن بـه راه افتاد[19].

* دراینجا اسکندر منشی چنین اضافه می‌کند: «که با او تعشق و تعلق می‌ورزید و انیس و جلیس و همصحبت شبانروزی او بود.»ـــم.

١٩. اسکندرمنشی، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص١٥٨ـــ١٥٧.

ساعتها این جمع در میدانها و بازارهای پایتخت پرسه زدند. وقت از نیمه‌شب مدتی گذشته بود که به در حمامی رسیدند که حلوا-فروشی بر در آن نشسته بود. با حلوافروش سر صحبت را باز کردند. اسماعیل مقدار زیادی حلوا و شیرینی خرید و باکیف و لذت خورد. همینکه صبح کاذب دمید، شاه بازگشت و با «بیریش» خود به خانهٔ او رفت و در به‌روی خود بست.

قبل از اینکه اسماعیل به بستر برود قدری فلونیا بـرای خوردن خواست. هنگامی که قوطی را آوردند، حسن متوجه شد که مهر آن دست‌خورده است و از آن گذشته پی برد که مهر خود او نیست، زیرا ازجملهٔ وظایف او آن‌بود که قوطیهای محتوی‌مواد مخدر را همواره با مراقبت مهر کند. بدگمانی به‌او عارض شد و شاه را از مصرف آن برحذر داشت، اما اسماعیل گفت مهر در حضور خود او سهواً شکسته‌شده و مایهٔ نگرانی نیست[20]. حسن‌بیگ با بی‌میلی قوطی‌را به‌شاه داد که او نیز ازهر معجونی مقداری زیادبرداشت وبه«بیریش» خود نیز تعارف کرد؛ او هم کمی از آن خورد. آنگاه، وقتی‌که دیگر صبح برآمده بود، هردو خوابیدند.

یکشنبه صبح زود امیران و صاحب‌منصبان هریك برحسب عادت در قصر به‌دنبال انجام‌دادن وظیفه‌ای بودند که ازطرف شاه بـه عهدهٔ آنان گذارده شده بود. بدین‌ترتیب صبح سپری شد، بدون‌اینکه کسی از حال شاه خبر داشته باشد، چه وی منع کرده بود که قبل از ساعت دوازده کسی مزاحم او نشود[21]. چون پس‌از این ساعت، باز هم هیچ نشانه‌ای از اینکه شاه اطاق خودرا ترك کرده باشد مشهود نشد، امیران به خانهٔ خود رفتند، بدون‌اینکه به‌حضوراو شرفیاب شده‌باشند.

---

۲۰. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۲۰ الف-۱۹ب و کمال بن‌جلال، **زبدة‌التواریخ**، ص۵۲ب.

۲۱. کمال بن جلال، **زبدة‌التواریخ**، ص۱۹ب.

فقط میرزا سلمان وزیراعظم دچار نگرانی شد و از نگهبانان[۲۲] حرم پرسید که به‌چه‌علت شاه بیرون نیامده است.

ولی کارکنان قسمت داخلی حرم جلوی‌منزل‌حسن‌بیگ‌جمع شده انتظار می‌کشیدند که در منزل باز شود. هیچ‌کس از هیچ‌چیز خبری نداشت، هیچ‌کس جسارت نمی‌کرد تا حوالی اتاق خواب نزدیك برود. هنگامی‌که سرانجام ساعتها گذشت، دیگر کار نگرانی و دلواپسی وزیر اعظم بالا گرفت و بالاخره از حکیم ابوالفتح‌تبریزی ملقب به حکیم کوچك که مورد التفات بسیار شاه بود خواست به اطاق خواب نزدیك و از حال شاه جویا شود تا اگر اتفاقی افتاده، از آن خبری به‌دست آید[۲۳].

حکیم کوچك به‌خود جرأت‌داد، به در اتاق نزدیك شد و به‌دقت گوش‌داد ـ هیچ صدایی از آنجا شنیده نمی‌شد؛ وی جرأت سخن‌گفتن نداشت و لاجرم دست از پا درازتر بازگشت. اما میرزا سلمان باردیگر وی را فرستاد و مؤکداً به‌او دستور داد به‌نحوی‌حضور خودش را اعلام کند. حکیم هنگامی که به‌پشت در رسید با صدائی آهسته و خاضعانه شروع به‌صحبت کرد. دراین موقع صدای حسن‌بیگ بیریش به‌گوش رسید که می‌گفت: «حکیم، من از جای خود نمی‌توانم بجنبم، در را نمی‌توانم بازکنم. آن‌را از خارج بشکنید و بیائید تو، بداتفاقی افتاده است!»

حکیم به‌شتاب بازگشت و خبر از آنچه شنیده بود آورد. بدون فوت وقت وزیراعظم دستور داد در را بشکنند و با چند تن از درباریان به اتاق خواب پا گذاشت. شاه را دیدند که کاملا بدون حرکت آنجا افتاده است، اما آثاری از حیات هنوز در اودیده

۲۲. طبق **زبدةالتواریخ**، اثر کمال بن‌جلال، ص۵۲ب ظاهراً میرزا سلمان بلافاصله به شاهزاده پری‌خان‌خانم رجوع کرده است.

۲۳. اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص ۱۵٦/۵۷.

می‌شود. حسن‌بیگ نیز پهلوی او دراز کشیده بود، قدرت حرکت نداشت و تنها بالال‌بازی و به‌صعوبت توان کمی صحبت‌کردن داشت، آن‌هم در وضعی کاملا مشوش و پریشان.

فرماندهٔ محافظان در این فاصله افرادی را به‌دنبال امیرخان، پسر محمدخان و سایر امیران دیوان عالی فرستاد. در این لحظه لرزشی بر اندام شاه ظاهر شد ـ شاه اسماعیل دیگر مرده بود.

حسن‌بیگ در پاسخ پرسش بزرگان مملکت به‌صعوبت آنچه‌را که شب پیش روی داده بود تعریف کرد: «هنگامی‌که امروز ظهر از خواب بلند شدم خودرا در وضعی دیدم که شمااکنون باآن روبروئید. شاه دیگر قدرت تکلم نداشت ولی هنوز به‌خود حرکتی می‌داد. پس‌از مدتی از حرکت افتاد، به‌نفس‌نفس افتاده بود، در این لحظه بود که من صدای حکیم را شنیدم و کمك خواستم، بقیه را خود می‌دانید.»

در این هنگام امیرانی که احضار شده بودند و همه سخت در اثر این اتفاق در اضطراب و هیجان بودند، سر رسیدند. امیرخان تهدید کرد که حسن‌بیگ را خواهد کشت و به‌او پرخاش‌کنان گفت که حقیقت را بگوید، حتماً شاه را مسموم کرده‌اند. حسن‌بیگ منکر آن شد که بیش‌از آنچه گفته چیزی بداند. امیرخان خواست بازهم حسن‌بیگ را تحت‌فشار بگذارد، اما میرزاسلمان و سایرامیران‌دخالت کردند و گفتند پی‌گیری مطلب دیگر فایده‌ای ندارد، حا ل‌باید در فکر بود که چه کاری باید کرد.

این طرز رفتار بزرگان قزلباش و وزیر اعظم به‌هرحال قدری مشکوك است. بسیاری براین تصورند که شاهزاده پری‌خان‌خانم با امیران همدست شده تا شاه را هم به‌علل شخصی (رفتار ناهنجاری که با او شده بود) و هم ازنظر تدابیر و اقدامات مذهبی که‌اسماعیل ظاهراً می‌خواست انجام دهد و ما قبلا از آن سخن به‌میان آوردیم،

ازمیان بردارند[۲٤]. می‌توان تصور کرد که شاهزاده خانم به یکی از زنان خدمتکار حرم رشوه داده باشد تا دربرابر چشم شاه مُهر حقهٔ فلونیا را سهواً بشکند و آنگاه در لحظه‌ای که کسی متوجه نبوده،زهر داخل معجون بکند. شرکت پسر بیریش در این ماجرا به‌اثبات نرسید که هیچ، حتی غیرمحتمل هم هست، چه وی نفوذ خودرا مدیون‌شخص شاه اسماعیل بوده‌است و بس.

منجم‌باشی شاه عباس در وقایع‌نامهٔ[۲۵] خود می‌نویسد درپیشانی شاه مرحوم زخمی به‌چشم می‌خورده است. این مطلب با شایعاتی که‌در نوشته‌های جنابی[۲٦]، مینادویی[۲۷] و سایر گزارشهای ارمنی[۲۸] دیــده می‌شود هماهنگی دارد و طبق آن گویا شاه اسماعیل به‌ضرب شمشیر به قتل رسیده است. باز بعضی دیگر از معاصران مدعی شده‌اند[۲۹] که او براثر یك قولنج شدید که هیچ تریاقی از عهدهٔ آن برنمی‌آمده جان سپرده است و سرانجام کسانی هم بودند[۳۰] که می‌گفتند شاه مقداری زیادتر از اندازهٔ معمول فلونیا خورده بوده است.

تعیین علت واقعی مرگ کاری است مشکل؛ اما پس‌ازمقایسهٔ دقیق همهٔ مآخذ بایکدیگر این‌طور به‌نظر می‌رسد که همان ظنی که درابتدا دربارهٔ توطئه امیران ذکر شد، بیشترین احتمال را داشته باشد. به‌ضرس قاطع دراین باره چیزی نمی‌توان گفت.

---

24. **Calendar of State Papers, Foreign Series, of the reign of Elizabeth,** Nr. 701, p. 545: "from Constantinople it is written that the Sophy (Shah) has been poisoned by his sister, who is now Protectrix both of the realm and of the young Sophy."

۲۵. جلال‌الدین محمد منجم یزدی، **تاریخ عباسی**، ص۱۹ب.
۲٦. جنابی، **تاریخ**، ص۱۳۷.
۲۷. اثر یادشده، ص۱۳.
28. Iohannès de Dzar (اثر یادشده), p. 554.
۲۹. اسکندرمنشی، تاریخ **عالم‌آرای عباسی**، ص۱۵۷.
۳۰. حسن روملو، **احسن‌التواریخ**، ص٤۹۵.

برای اینکه خبر مرگ پادشاه بلافاصله منتشر و شایع نشود به‌دربانان قصر دستور داده شد راه میدان طویله را مسدود کنند. دودستگیها و اختلافات موجود بین قزلباشها بلافاصله دوباره علنی شد. کار به‌زدوخوردهای خونین بین طوایف تکلو و ترکمان ازیك طرف و شاملو و استاجلو ازطرف دیگر کشید و بار دیگر خطر بروز هرج‌ومرج مجدد برسر جانشینی به‌مقدار زیاد وبه بدترین‌وجوه‌ممکن مملکت را تهدید کرد.

برای‌مقابله با چنین‌خطری امیرخان‌ترکمان باپیره‌محمدخان استاجلو باهم توافق کردند که همهٔ اختلافات و نفاقها را با رعایت خیروصلاح ملك‌وملت به‌کناری بگذارند؛ سایر امیران و برجستگان قوم نیز به‌این دو امیر تأسی جستند و بدین‌ترتیب به‌سرعت مذاکرات دوستانه‌ای دربارهٔ اقداماتی که باید انجام گیرد و اینکه چه کسی جانشین اسماعیل شود، آغاز گردید.

نجات شاهزاده عباس‌میرزا

قبل‌از هرچیز در نهایت شتاب سلطان محمود وکیل والی خراسان که برای رتق‌وفتق کارهایش در دربار بسر می‌برد به هرات فرستاده شد تا خبر مرگ شاه اسماعیل را به آنجا ببرد و درصورتی که فاجعه تا آن زمان صورت نگرفته باشد، دستور قتل صادرشده ازجانب شاه لغو گردد.

سلطان‌محمود با شتابی تب‌آلود به‌طرف شرق تاخت و در آخرین لحظات بعداز ظهر سوم شوال، کاملا خسته وفرسوده،به‌هرات رسید. یك سؤال تنها برروی لبهای او فسرده بود و آن اینکه: آیا عباس‌میرزا هنوز زنده است؟ و دراثر مشیت الهی وی تنها از این رهگذر جان بدربرد که علیقلی‌خان شاملو اجرای‌فرمان قتل‌را تا این روز به‌تأخیر افکنده بود و گرنه هرگز شاه‌عباس بزرگی در تاریخ

ظهور نمی‌کرد و مسیر تاریخ جهت دیگری به‌خود می‌گرفت. در آن صورت دولت صفویه ازهم می‌پاشید، ترکیه به‌مقدار زیاد از جانب شرق توسعه می‌یافت و هیچ دشمن دیگری در پشت سرخود نمی‌دید و می‌توانست کلیهٔ نیروی خودرا منحصراً به‌طرف اروپا متوجه کند. پس آیا در آن صورت محاصرهٔ وین به‌همین نحو فیصله می‌یافت؟

دراینجاست که همهٔ اهمیت‌ایران برای مغرب‌زمین قرون شانزدهم و هفدهم به‌خوبی نمودار می‌شود.

جانشین‌شدن ولیعهد، محمد خدابنده

از نجات عباس‌میرزا به‌مشاورات مربوط به تعیین جانشین اسماعیل‌میرزا در قزوین عطف توجه کنیم. بدین طریق ما در عین‌حال از عرصهٔ اتفاقات مهم جهانی که به اشاره‌ای از آن گذشتیم، روی می‌گردانیم و باز به‌بحبوحهٔ تلاشهای نه‌چندان مهم برای قبضهٔ قدرت و خصومتهای پایان‌ناپذیر طوایف با یکدیگر می‌رسیم. ولی سلطان ذوالقدر، حاکم شیراز و قیم شاه شجاع که ناگهان یتیم‌شده بود، متوجه شد که با مرگ شاه اسماعیل مقام و موقع بانفوذ او درمعرض خطر واقع‌شده و به‌همین دلیل باشدت و حدت به‌دفاع از حق موروث کودك صغیر تحت قیمومت خود کمر بست. اما قزلباشها زیربار نرفتند و به‌رخ او کشیدند که می‌خواهد از این رهگذر به‌مقام نیابت سلطنت دست یابد.

همینکه ولی سلطان فهمید از این راه به جائی نمی‌رسد، پیشنهاد کرد شاهزاده پری‌خان خانم به‌نام و ازطرف شاه شجاع صغیر زمام امور را به‌دست گیرد و حکومت بر سراسر ایران توسط او انجام پذیرد[۳۱]. ولی این پیشنهاد نیز مردود شناخته شد؛ امیرخان، پیره

۳۱. اسکندرمنشی، تاریخ عالم‌آرای عباسی، ص۱۸۵.

محمدخان و بسیاری از امیران بانفوذ دیگر اظهار داشتند محمد خدابندهٔ ولیعهد که هنگام مرگ شاه طهماسب کنار گذارده شد، حالا باید به‌مقام سلطنت برسد. مخالفتهائی با این پیشنهاد ابرازشد؛ بعضیها گفتند چون شاه که تقریباً نابیناست شایستهٔ کشور ایران نیست، بهتر است دومین پسر او حمزه‌میرزا بر تخت جلوس کند؛ ولی این دسته هم کاری ازپیش نبرد.

آنگاه به‌صدای بلند در مجلس شور اعلام شد که کشورایران از این‌پس تحت فرمانروائی شاه محمد خدابنده قرار دارد و این رأی ومیل همهٔ قزلباشان است. امیران بهراه افتادند و به‌قصر شاهزاده پری‌خان خانم (که حال مجدداً قدرت فرماندهی را به‌دست گرفته بود) روی آوردند، تا اورا در جریان تصمیم اتخاذشده بگذارند و موافقت اورا جلب کنند.

جاه‌طلبی شاهزاده خانم همچنان متوجه آن‌بود که خودشخصاً بر ایران فرمان براند، بنابراین چنین گفت که هرگاه ولیعهد به‌قزوین بیاید، عنوان شاه را باید بدو داد، ولی وی خود سررشتهٔ امور مملکت را دردست نگاه خواهد داشت.

حال دیگر امیران نامه‌ای خطاب به شاه آیندهٔ کشور نوشتند و درآن تضمین کردند که او جانشین بدون قید و شرط سلطنت است. این نامه را به‌علی‌خان‌بیگ موصللو از طایفهٔ ترکمان که خویشاوند ولیعهد بود سپردند که به شیراز ببرد. حدود دو ماه بعد موکب شاه جدید به‌قزوین رسید و وی برسریر تخت‌سلطنت نیاکان‌خود نشست[۳۲].

هنگامی که در پایتخت کشور روز سیزدهم رمضان به پایان خود نزدیك می‌شد، دروازه‌های میدان طویله را باز کردند، خارجیان براسب نشستند و بدین‌ترتیب همهٔ مردم به‌هنگام افطار آگاه شدند که

---

۳۲. شرفنامهٔ بدلیسی، جلد دوم، ص۲۵۵؛ تاریخ دقیق سوم ذی‌الحجهٔ ۹۸۵/یازدهم فوریهٔ ۱۵۷۸ است.

شاه اسماعیل مرده است. همه همچون کسانی که از شر بختکی آزاد شده باشند نفسی به‌راحت کشیدند. متوفی به علت استبداد بی‌حدو مرزی که داشت مورد علاقهٔ احدی نبود؛ بسیاری نیز او را منفور داشتند. حالت مردم درست به‌وضع کسانی شبیه بود که از خواب ناراحت‌کننده‌ای بیدار شده باشند: وحشتی را که از سر گذرانده بودند به ابهام به‌یاد می‌آوردند؛ خوب، روز نوی فرا رسیده بود و کارهای تازه‌ای درپیش بود، این شبح هراس‌انگیز به‌دست فراموشی سپرده‌شد. کارکنان، قورچیان و خدمتگزاران به‌گرد امیران جمع شدند تا با وساطت آنها از شاهزاده پری‌خان‌خانم برای سفر به‌شیراز و تهنیت‌گفتن به شاه جدید رخصت بگیرند و حال دیگر قزلباشها و تاجیکها گروه گروه به‌سوی جنوب شرقی مملکت سرازیر شدند، درست همان‌طور که یک‌سال و نیم‌پیش از این به‌جانب شمال‌غرب، حصار قهقهه شتافته بودند.

روز بعد (بیست‌وپنجم نوامبر ۱۵۷۷) شاهزاده پری‌خان‌خانم فرمان آزادی کلیهٔ امیران و اعیان را که قسمتی به جرم پشتیبانی از سلطنت حیدرمیرزا و بخشی به‌علل دیگر در زندان بسر می‌بردند صادر کرد. صدرالدین خان صفوی، سید بیگ‌کمونه و بسیاری دیگر از زندانیان از طوایف و قبایل گوناگون آزادی خودرا بازیافتند، مگر یوزباشی حسین‌بیگ‌استاجلو که چند روز پیش از آن به‌بیماری‌اسهال خونی درگذشته بود[۳۳]. میرزا مخدوم شریفی را هم آزاد کردند واین کار علی‌رغم آن انجام گرفت که وی باجانبداری خود از تسنن باعث ایجاد دردسرهای فراوانی شده بود. او چون می‌دانست که توقف در ایران بیش‌از این برایش میسر نیست عازم بغداد شد تا از آنجا به زیارت برود. سلطان عثمانی وی را در کنف حمایت خود گرفت و او چندین سال در مکه سمت حاکم عالی شرع مذهب حنفی را در عهده

۳۳. اسکندرمنشی، **تاریخ عالم‌آرای عباسی**، ص۱۵۸.

داشت، تا سرانجام در همانجا دیده از جهان پوشید.

بقیهٔ قضایا و حوادث سرزمین ایران ازاین‌پس دیگر مربوط می‌شود به دورهٔ سلطنت شاه محمد خدابنده و درنتیجه جای ذکر آنها دراین مقام نیست، مگر بایك استثنا و آنهم:

ظهور «شاه‌اسماعیل مجعول»

اندکی پس‌از مرگ شاه، در کهگیلویه (در لرستان) درویش خانه‌بدوشی به‌نام قلندر مظفر ظاهر شد که تا اندازه‌ای به‌شاه‌اسماعیل شباهت داشت و خودرا شاه اسماعیل معرفی کرد[۳٤]. به‌سهولت توانست مردم ساده‌دل لرستان را به‌خود جلب کند و ادعا کرد که دشمنان سوگندخوردهٔ وی شبی خواسته‌اند اورا در خانهٔ حسن‌بیگ حلواچی به‌قتل برسانند؛ اما بعضی از وفاداران مطلب را با اودرمیان گذارده‌اند و او توانسته است از پنجره بگریزد. بعد یکی از نوکران بی‌گناه را خفه‌کرده‌اند و فریاد برداشته‌اند که شاه مرده است. حال‌او برسر آن است که صوفیان وفادار به‌خودرا گردآورد و انتقام بگیرد.

اکنون‌دیگر از اطراف و اکناف مردم به‌او روی آوردند و دختران ماهرو و پسران رعنا به‌او هدیه کردند؛ دیری نگذشت که درباری درست و حسابی برپا شد و چون هرلحظه بر تعداد مردم طرفدار او افزوده می‌شد، شاه‌اسماعیل مجعول‌باجلال‌وجبروت‌فراوان و آواز بوق‌ودهل برتخت جلوس کرد و مردم ظروف نقره، فرش‌و میوه از انواع گوناگون به‌عنوان پیشکش و تهنیت پیش‌پای او می‌ریختند. آنگاه وقت انتصاب کارکنان مورد احتیاج دربار فرا رسید، کسی به‌نام دیو سلطان به‌سمت وزیر اعظم منصوب شد. لرها و کردها برای رسیدن به‌شرف پای‌بوس ازدحام کردند، بیرقها به‌اهتزاز

---

۳٤. محمد میرك بن مسعود الحسینی، ریاض‌الفردوس، ص۳٤۵ـ۳٤۱.

درآمد ــ خلاصه بگوییم کهگیلویه‌ای که تا آن زمان هیچ اهمیت نداشت یك‌شبه به‌مقر پادشاه مبدل شد و بیست‌هزارتن هوادار بر این جاعل نیرنگ باز گرد آمدند.

لشکرکشی خلیل‌خان افشار برضد قلندرشاه باشکست روبرو گردید و خود خلیل نیز کشته شد. تازه هنگامی که محمد خدابنده از ظهور این رقیب خطرناك دراندیشه شد، اسکندرخان یکی ازخویشان سردار مقتول را به‌سمت حکومت کهگیلویه منصوب کرد و در عین حال لشکری کمکی هم از قزلباشهای شیراز گسیل داشت. بالاخره توانستند از شر شاه اسماعیل مجعول پس‌از نبردهای سخت راحت شوند (۱۵۸۲). بدین‌ترتیب پردهٔ آخر نمایش به‌پایان رسید.

***

شجره‌نامهٔ صفویه

- شاه اسماعیل اول (۹۳۰-۸۹۲)
  - ابوالفتح بهرام (۵۶-۹۲۳)
    - حسین (متوفی ۸۵/۹۸۴)
      - محمدحسین (۹۶۶/۶۷-۹۸۴/۸۵)
      - مظفرحسین (متولد ۹۶۹/۷۰)
      - رستم (متولد ۹۷۲/۷۳)
      - سنجر
      - ابوسعید
    - ابراهیم (متوفی ۹۸۴/۸۵)
    - بدیع‌الزمان (متوفی ۹۸۴/۸۵)
      - بهرام (متوفی ۹۸۴/۸۵)
  - سام (متولد ۹۲۳)
  - القاص (۵۶-۹۲۲)
  - طهماسب (۹۸۴-۹۱۹)
    - محمد خدابنده (۱۰۰۴-۹۳۴)
      - حسن (۹۶۵/۶۶-۹۸۴/۸۵)
      - حمزه (۹۴-۹۷۴)
      - عباس (۱۰۳۸-۹۷۸)
      - ابوطالب (۹۸۱/۸۲-۹۹۸/۹۹)
      - طهماسب (۹۸۳/۸۴-۹۹۸/۹۹)
    - مراد (۹۵۰/۵۱-۹۵۱/۵۲)
    - اسمعیل دوم (۹۸۵ ـ ۹۴۰)
      - شاه شجاع (۹۸۴/۸۵-۹۸۵/۸۶)
    - سلیمان (۹۶۲/۶۳-۹۸۳/۸۴)
    - حیدر (۹۶۲/۶۳-۹۸۳/۸۴)
    - مصطفی (۹۶۳/۶۴-۹۸۳/۸۴)
    - محمود (۹۶۲/۶۳-۹۸۴/۸۵)
      - محمدباقر (۹۸۲/۸۳-۹۸۴/۸۵)
    - امامقلی (۹۶۹/۷۰-۹۸۴/۸۵)
    - علی (متولد ۹۶۹/۷۰)
    - احمد (۹۷۰/۷۱-۹۸۴/۸۵)

یك سال تقریب که در تاریخ تولد و مرگ افراد درجه دوم و سوم خاندان صفوی که برخی از آنها یك سال تمام هم نزیسته‌اند مشاهده می‌شود به‌این سبب است که این ارقام از سالهای میلادی به سالهای هجری برگردانده شده‌است.مترجم.

نگاهی به‌گذشته

اسماعیل دوم به‌عنوان شاه

اهمیت سیاسی سلطنت شاه‌اسماعیل دوم چه بود؟

پاسخ روشن است: اقدامات این شاه تا اعماق حیات سیاسی دولت ایران نفوذ کرد، اما چون سیاست وی عاری از هرگونه هدف عالی بود و حتی می‌توان گفت هیچ منظور و مقصد خاصی سوای ارضاء هوای نفس و خودخواهی نداشت جز تباهی و خبث و فساد از آن نتیجه‌ای حاصل نشد.

البته در دورهٔ شاه اسماعیل کار با سایر ملل و امم به جنگ و خونریزی نکشید؛ به‌هرحال باید تردید داشت دراینکه تنها و تنها شهرت گذشته و مکتسب او به‌جنگاوری برای مهارکردن همسایگان طماع و غنیمت‌خواه در شرق و غرب تا مدتی دراز کفایت کرده باشد. به‌هرتقدیر اقدامات شاه اسماعیل ازنظر سیاست داخلی دولت صفوی را به‌لب پرتگاه فنا و تجزیه رساند. البته او نتوانست تمام‌افراد خانوادهٔ خودرا از بیخ و بن براندازد، چه در این صورت زوال و فنای مملکت حتمی و قطعی بود. اما قتل خویشاوندان که با خونسردی انجام می‌گرفت و اعدامهای بیشمار که

اغلب قربانیان آن افرادی کاملا بی‌گناه بودند، توأم با تلاشهای بنیان‌برانداز و منقلب‌کنندهٔ او در زمینهٔ مذهب و همچنین مکیدن بی‌ملاحظهٔ خون اهالی تاجیك رشته‌ای را که در روزگار پدر وپدر-بزرگ اسماعیل دوم ملترا با شاه پیوند می‌داد به‌نحوی خطرناك‌سست کرد. هرگاه مملکت بر پایه‌های مستحکم و قویم مذهب‌شیعه که پدر-بزرگ شاه‌اسماعیل‌دوم باآنهمه صرف نیرو و مهارت ایجادکرداستوار نبود ـ تاب ضرباتی را که نوادهٔ او با این درجه از خیره‌سری‌نامفهوم برآن وارد کرد نمی‌آورد.

در دوران وی که منحصراً به شمشیر قزلباش تکیه داشت قزلباشان (علی‌رغم تعقیب و آزار بعضی از طوایف آنها) به‌قدرت و سطوت جدیدی رسیدند. تنها یك شاه مقتدر و توانا می‌توانست‌امیران عنود و سرکش را در زیر فرمان خود نگاه دارد. جانشین اسماعیل، یعنی شاه محمد خدابندهٔ مهربان، دانشمند و تقریباً نابینا دراین‌اوضاع و احوال، ناگزیر درمدت کوتاهی به پادشاهی پوشالی تنزل پیدا کرد و سران طوایف عملا قدرت حکومت را اعمال می‌کردند و از نفوذ خود بدون هیچ ملاحظه‌ای برای تأمین منافع شخصی بهره‌می‌جستند.

گناه این همه را متوجه شخص شاه اسماعیل باید دانست و تاریخ‌نویس هرچه بکوشد تا با ذکر واقعیتی و اقدامی، مختصرپرتو مساعدی به‌حیات سیاسی این مرد بیفکند، از کوشش خود حاصلی نمی‌برد.

شاه اسماعیل دوم از جنبهٔ انسانی

جای نگرانی است که برای تصویر کردن جنبهٔ انسانی اسماعیل دوم بیش‌از آنچه برای تصویر سیاسی او لازم بود به رنگهای تیره و تند نیاز داریم. وی آکنده و مالامال از بدگمانی و سنگدلی، نفرت، میل به‌مردم‌کشی، زرپرستی، لذت‌جوئی، خست،

شهوت‌پرستی، فریبکاری، قساوت و بیرحمی و بازیچهٔ هوسهائی نفرت‌انگیز بود؛ آری اسماعیل ازحیث انسانی درنظر ما چنین جلوه می‌کند.

اما وی انسانی است که ازنظر روحی و جسمی و شاید حتی ازلحاظ فکری و عقلی بیمار و درهم شکسته است. به‌دنبال عواطف و انگیزه‌های متضادی که اورا چون خوره می‌خوردند و به‌پیش می‌راندند، رفتن ـ آن‌هم درصورتی که حواس او دراثر نشأهٔ مخدرات کندو مه‌آلود نشده بود و شخصیت اورا که دراثر گناه دیگران چنان پیچیده و از شکل‌افتاده بود پیراستن و دریافتن، کاری است عقلا انجام‌نشدنی و محال؛ تنها با تبعیت از عواطف و احساس می‌توان دراین زمینه کندوکاوی کرد که نتیجهٔ آن‌هم در هرحال غیرمطمئن خواهد بود.

آخر چگونه می‌توان این نکته را توضیح داد که شاه‌اسماعیل باوجود آنکه مادرش در آتش اشتیاق دیدارش می‌سوخت وی را نزد خود راه نداد: آیا این کار براثر دل‌سختی غیرقابل ادراك او بود و یا وی دربرابر مادر احساس ناراحتی وجدان می‌کرد؟

ودرمورد آن شاهرخ‌بیگ سفره‌چی‌باشی که شاه طهماسب اورا به‌علت ارتباط با اسماعیل به‌قلعهٔ قهقهه فرستاد و پس‌از بیست‌سال حبس، ساعت به‌ساعت چشم به‌راه‌آزادی خود توسط شاه‌جدیدی‌بود که به‌خاطر او به‌زندان افتاد، چه باید گفت؟ ـ خوب، رفتار شاه‌اسماعیل راکه همواره‌می‌گفت این‌شاهرخ‌بیگ بینوا رابایدبه‌قزوین‌آوردولی هیچ دستوری برای آزادی او صادر نکرد به‌چه صورت می‌توان‌توجیه کرد[۱]؟آیا این رفتار براثر خشونت و ناسپاسی بود ـ یا باید علت آن‌را در بی‌تصمیمی کامل او جست‌وجو کرد؟ ویا هردو؟

ما جانبداری وی را از تسنن دیدیم، بدون اینکه بتوانیم

۱. **خلاصهٔ مقال** ۱۴۳ب، رازی ۵۸۵ الف.

بگوئیم محرك وی دراین کار چه بود؟ آیا این را که در دورهٔسلطنت او همهٔ نقاشان ناگزیر شدند کارگاههای خودرا تعطیل کنند و کتابخانهٔ سلطنتی را که توسط شاه زیرورو و دیگرگون شده بود تکه‌پاره و تقسیم کردند[۲]، باید چنین تعبیر کرد که شاه آنان را بدین علت از نقاشی مانع شد که فقه اهل‌سنت چنین کاری را که علناً برخلاف شریعت آنان بود نمی‌توانست تحمل کند و بپذیرد؟ یا اینکه اسماعیل اصولاً از هنر نقاشی هیچ نمی‌فهمید؟ چیزی نمی‌دانیم.

اما خوب او بکلی هم بی‌سواد و بی‌فرهنگ نبود: نه‌تنها طرز تلقی او در زمینهٔ اموردینی‌حاکی از تحصیلات مذهبی‌او است، ظاهراً علاقه‌ای هم به هنر شاعری داشته زیرا در این عرصه کار خلاق هم کرده است. گذشته از اینها دیگر مطلبی برای گفتن نداریم.

حکمی دربارهٔجنبهٔپادشاهی‌اسماعیل صادرشده‌که نابودکننده است، اما صدور حکم دربارهٔ جنبهٔ انسانی اسماعیل به‌این آسانی‌نیست، زیرا وی با همهٔ گناهی که به‌گردن داشت باز خود قربانی بود؛قربانی سنگدلی پدرش که البته آنرا ازلحاظ سیاست مملکتی می‌توان تا اندازه‌ای موجه پنداشت. سیاهکاریهای پسری که متنفر است از نظر انسانی مفهوم است؛ هرچند این نکته برای تبرئهٔ وی کفایت نمی‌کند، باز حکم ما دربارهٔ اسماعیل ازحیث انسانی نمی‌تواند نفرین و لعن مطلق باشد.

---

۲. دراین مورد رجوع شود به:
T. W. Arnold, **Painting in Islam**, Oxford 1928, p. 141-144.
(به‌تبعیت از عالم‌آرای عباسی ۱۲۹ــ۱۲۷)

فهرست اعلام

س

ش

ص

Printed at S.I.I.F. Printing House

Tihrān, Irān

Shāh Ismā'īl II Safavī

by:

Walter Hinz

Translated by:

Keykāvus djahāndārī

Scientific & Cultural Publications Company

298

دورهٔ سلطنت «شاه اسماعیل دوم» را که از یکسال‌ونیم فراتر نمی‌رود باید دوران قتل و خونریزی و بیرسمی و تعدّی به جان و مال مردم بی‌پناه و تجاوز به مبانی دینی و اخلاقی دانست. در این مدت کوتاه کشور ایران غرق در وحشت و هراس و دسیسه بود. «والتر هینتس» ماجراهای این ایام پُر تب و تاب را با اتکا به کلیه مدارك و مراجع موجود، چنان شیرین به‌رشته تحریر کشیده است که همه کس از خواندن آن همچون داستانی سراسر ماجرا لذت ببرد و از گوشه‌ای از تاریخ عبرت‌آموز این دیار آگاه شود.

بها: ۱۴۰ تومان